

صاحب
محمد بن عبد الصمد
عزله الملك اللاحق

أحمد

رسالة ترمذی

١٨١٤



كتاب الحكم الترمذی ودرسه
في الادوية والطب والغرغرام

مدون في عهد
الملك السلطان
البحريني محمد بن
السلطان العارفي
محمد بن محمد بن
محمد بن محمد بن
محمد بن محمد بن
محمد بن محمد بن
محمد بن محمد بن
محمد بن محمد بن
محمد بن محمد بن



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَقَى وَتَتَعَيَّن
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى بَيْتِهِ وَجَسَدِهِ
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ **أما بعد** بدأنا كتابنا في كتابخانه
 خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره یافته اند که قطب المحدثین و المحققین
 و مفتی السعین بوده است و بهمه علوم ظاهر و باطن آراسته بوده است
 و در زمان او مثل او نبوده و هزار و یک مرتبه حضرت نبی صلی الله علیه و آله
 در خواب دیده و سوا آنها کرده و جوایمها کشیده و تصانیف بسیار دارد
 جمیع علوم مشهور است که مصاحب خضر علیه السلام بوده بعد از وفاتش
 و در اول آن کتاب کیفیت حال خود را چنین نوشته و فرموده است که
 سبب رسیدن این کتاب شریف بدست من آن بود که در عنوان جوانی مرا
 یاری بود و دوستی چندی بود که همیشه در یک مکتب خانه بدش بیک استاد
 چیزی از علوم قرآنی می کردیم و استاد ما علم اندک داشت و بیایان اتفاق

اتفاق کردند و صحت چنین دیدند که ما بجانب بغداد می روم که علماء و
 مشایخ کامل و عامل و فاضل و ورع متبحر بسیارند و گفتند که تو نیز
 بیا کفتم که والد معمر دارم از او استجازه بکنم اگر رخصت دهد بیایم و
 به پیش والد آمدم و قصه و اتفاق و نیت و عزم یاران را عرضه داشتم و
 خواست کردم که مرا نیز اتفاقست با ایشان اگر رخصت فرماید بروم
 و والد ام ساعتی متفکر شد و بعد از تفکر بسیار گفت که ترا رخصت
 رفتن با ایشان نیست و اگر علم نصیب تو باشد تو بروی و بروی یاران
 آمدم و اخبار کردم که رخصت نیافتم بعد از آن وداع کردند و رفتند
 و این ضعیف گریان و جان بریان بماندم و بعد از رفتن یاران مرا
 و اندوه یار می شد تحصیل علوم و کمالات مشغول اند و من اینجا به
 حاصل گرفتارم و گریه و اندوه بر من غلبه میکرد عمل بحديث نبوی صلی
 علیه و آله که اذا خیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور معتمدا
 سادات و مشایخ می فرستم و استعانت می خواستم مرت شش ماه بدین
 گذشت بعد از آن روز جمعه بود و خلق در نماز بودند و مرا در نماز غایت

حزن و کویه غلبه کرد چنانکه مردمان بعد از ادای صلوة کردند من جمع
شدند و می گفتند که ترا چه شده است و الله ات وفات نیافته باشد
و بعضی می گفتند که اندرون تو دردی کرد و بعضی می گفتند که مجنون
شده است و هر کسی چیزی می گفتند که ناگاه از میان ایشان فوجی
یافتیم و خود را بداند ختم و سخت کرختم و یکوستان آدم و کویه و
زاری و نوحه بسیار کردم و بخود افتادم و در آن میخودی که اندک
سعودی داشتم یا عیلم یا عالم یا اعلام علمی علما نافعاً می گفتم چون
باشعور آدم دیدم که پیری نورانی عظیم الشان با هیبت و باوقار
نشسته و سر را بر زانوی خود نهاده و دست مبارک خود را بر سر و روی
من می مالید فی الحال از جای خود برخاستم و بادب و تعظیم تمام سلام کردم
و جواب سلام باز داد و گفت ای فرزند و برادر ترا چه می شوه که
این چنین تضرع و زاری می کنی گفتم که مرا یاری چند جو بعلم خوان
رفته اند و من محروم مانده ام این بزرگ تملاتی و آفتی و فتنه
باشد و آن می گویند که غم مخور که خدای عزوجل ترا نیز عالم کرد اندو دیگر

و دیگر بار گفت که مرا می شناسی گفتم که اگر اختیار کنید بدانم گفت
که من برادرت خضرم و من باذن الله تعالی نزد تو آمده ام و کتابی
آورده ام که بیان کتاب عمل کنی مرا آنچه مقصود و مطلوب است بتو
پرسد یعنی اله دعا و توفیق و بعد از آن دست مبارک خود در
جیب خود فرو برد و این کتاب شریف مبارک بیرون آورد و مرا عیلم کرد
که چگونه عمل کنیم و چه کیفیت زندگانی با خلق بکنیم و اجازت داد
و دعا کرد و غائب شد و بعد از آن این ضعیف بر حوض فرغانه و مر
حضرت خواجہ خضر علیه السلام مأمور و عامل بودم تا مدت بیست سال
که به هیچ کس اختلاط و اینساط نکردم لیکن بعد از مدت یک سال
که گذشت ابواب جمیع علوم و معارف و اسرار و معارف بردار جان
من یکسازند و ندانم در دادند که اگر در راه ما کار زیادتی بکنی
مرد و عطا زیادتی بیایی و من نیز بدو و جان فرماز و طاعت
خدای معطی کریم روف رحیم می کردم و می گفتم الی ابد الابد الهما
و سیدنا و مولانا و کریمنا و موفقنا که جمله بندگان خود را او

این عمل و طاعت کرامت فرمای و امید میدارم از حضرت و آه
الوجود که عمل کند باین کتاب شریف هرگز محروم و خاسر نماند
عطای جزیل وجود و کرم حضرت بیوردگار عراسه و اگر محروم
و نیابد گویرن لعنت کند و رحمت خدای بدان مؤمن و مؤمنه
یاد که این کتاب مبارک را عزت دارد و با عباد صافی و درست
بخواند و عمل کند بشرایطی که درین کتاب مذکور است و آن کتاب
شریف عزت مبارک میبوت اینست که عربی بود و نکات و اسرار
غریبه عجیبه است و از فرهاد دور بود و من آنرا بسیار سی نقل کردم
طویل بود مختصر گردانیدم که بفهم کردن نزدیک باشد که بسم الله
الرحمن الرحیم و علیک اعمادی یا کریم الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی امتا بعدد انک عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
گفت که بشی مرا با حضرت امیر المؤمنین و جدت حبیب رب العالمین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه اینسایط بود و از حضرت او از هر
سوال می کردم و از اسرار عجیبه می پرسیدم جوات می داد و می گفت

و می گفت اسئال عنی یا ابن عمی حقه که این سوال کردم که خواص و اسرار
آن دعا که بسیف الملک عنی تعلیم کردی و نوشتی و دادی و گفتی که
تکراری کن و می رو که مملکت عین ازان تست و آن سیف الملک
بجنان کرده همه اعدای او را طاعون کرد و هلاک کنند و او
ملک من مسلم شود و پاره فرستاد و حال عرضه است که چنین
قصه واقع شد و این اسرار عجیبه و خواص غریبه است بیان فرمای
و حضرت علی کرم الله وجهه بنسخه گفت اگر همه از خواص آن دعا
شرح بکنم گوشها جمله عالم کر گردد و زیبا نبال شود و اگر نیند
اندکی شرح بنویسم در باره مراد کرد و درختان قلم گردد و همه عالم
پراز او راق باشند این همه تمام شود از صد هزار یک آن اندک
تمام نشود و این عجا سرفه که دست او را گرفتم و بوسه دادم و سوگند دادم
که از سر و خاصیت آن دعائیه بجزن بگوی و حضرت علی کرم الله وجهه
گفت که کلماتی چند بگویم از اسرار آن دعا که ترا تسلی خاطر حاصل
شود و گفت که یا ابن عم رضی الله عنهما در حدیث خطاب حضرت

داود بنی علیه السلام شنیده که گفت کنزاً مخفياً فاجبت ان اعرف
فخلق الخلق لا عرف بس بدان یا این عباس چون خواست خدا
عز وجل که عالمی بیا فرزندتا اودا و جمیع اسما و صفات اولی اجل
جلاله بسناستند و دوست دارند و طاعت و بندگی او را بجا
آند و ذات قدم عظیم او کبخی بود که محمول از جمیع اسما و صفات
بود پس آن ذات مستجمع جمیع اسما و صفات حکم کرد که آن
اسما و صفات من این کبخی کبخی ذات بیرون آید و هر
از شما چیزی بیا فرزند و آن چیز را قابلیت و استعداد
بخشید و تربیت کنید و بیرونید و بحضرت من برسانید خود
را با و شناسانید و آن چیز شمارا بشناسد تا از حضرت من
آگاهی یابد پس هر چیزی اسمی را شناسد که آن اسم او را تدریس
کرده است پس هر چیزی غیر از مرتبی خود هیچ چیز دیگر را
ونداند پس ازین جهت جمیع اشیا در شناخت حضرت عزت باد
تعاثر اسم عاجز و قاصر آید و بعد ازین حضرت ذات مفکر

مقدس او عز وجل غیرت نمود و جنینش کرد و خرت بیدی
طینه آدم اربعین صباحا آدم را بیا فرید بحیثی که مستجمع
جمیع اشیا کرد و بدانکه آدم را از نقاوه و خلاصه جمیع اشیا
اشیا برگزیده اند که ولقد اصطفیناه بس آدم خلاصه جمیع
کائنات است و جامع جمیع اشیا و مظهر کل اسما ازین جهت
بود که آن ذات قدم گفت که و علم آدم الاسما کلهای بس هیچ
را بحقیقت مجال شناسایی ذات باری تعالی ناسد غیر از آدم
و بنی آدم که ولقد کرمنا بنی آدم و باز ازین بنی آدم ابنیا را برگزید
و باز ازین ابنیا حضرت مفرز موجودات محمد مصطفی را برگزید
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم و علی جمیع لابنا و المرسلین که آخر اسما
بود صوره و اولی شاست معنی که اولها خلق الله روحی و
ذات مقدس تعالی و تعظم محمد را حبیب خود خواند و حضرت محمد
مرایه برادری و حبیبی قبول کرد و از میان جمیع اولیا مرایه برگزید
و همچنین بدان ای این عم که دعای سفر را نیز حق سبحانه بقدره

کامله شامله خود از جمع ادعیه و اسما حسنه خود برگزیده و ذات
ادعیه و جامع اسما و صفات گردانیده بس این دعا به نسبت جمع
ادعیه و اسما حسنه ذات باشد که مستجمع اسما و صفات است ^{اسرار}
و خواص جمع ادعیه و اسما روی باشد تنها و زیاده یعنی ذات یعنی
مرجع جمع ادعیه و اسما باشد و جمع ادعیه و اسما بسبب فیض اقدس
او خواص نهند چنانکه جمیع اشیا و کائنات در فیض از حق سبحانه
با آدمیان محتاجند و جمله آدمیان و هر که هستند و هر چه هستند ^{محضرة}
سرور کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و صبی و سلم محتاجند و بی سبب وجود او و اصلا و قطعاً فیض نمی
گرفت که لو که بلا خلقت اقلاک و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
بس این دعا جامع جمیع اسما و صفات بود و حضرت محمد نیز جامع
جمیع نعوت و کمالات بود پس هر دو را با هم دیگر مناسبیت نام بود
ضرورت نازل شد این دعا در شان حضرت او صلی الله علیه و سلم کما قال
النبی صلی الله علیه و سلم نزل علی جبرئیل و علمنی هذا الدعاء و امرنی ان اعلم علیا

علیا یقرأ عند الحروب و الشدائد اذا ذالمت و لیکافه المهمات کلها فقال
علی کرم الله وجهه لقد علمنی رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا الدعاء فما یبارک
فان ساقط الاقلکة او اسرته و لا ادرت احرام من الامور فیها صارت
عزوجل الا اقریب به ثم قال عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نظر الی ان
المؤمنین فقال یا ابن عم اکتبه و تحفظ فانک لا تزال بخیر ان شاء الله تعالی
یس بدان ای ابن عباس که مرئی از اینها را علیهم السلام سبحانه اسمی از
اسما عظام خود تعلیم کرد زیرا که هر یکی را جدا شریعت داده بود که با
شریعت خود بقوت آن اسم خلق خدا را بخدای خود خوانند و ترغیبی
کردند و اگر غیر آن اسم خوانند می مراد محصل نکشته زیرا که همچون
حضرت محمد علیه الصلوٰة و السلام جامع بنورند و حضرت محمد صلی الله علیه و آله
حق سبحانه اجابت کردی که قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن یا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی فادعوه بها بدان ای ابن عباس که حضرت حق سبحانه
حضرت حبیب خود را دعا میکن گفت بهر اسمی که خواهی که تو جامع
اشیا کائنات و کمالات و نه گفت که خاموش باش که جامعیت ترا پس

بلکه امر کرد بدعا کردن که مراد این امر آنست که جامعیت او را با او
نماید که حضرت اوصی الله علیه و سلم کجاست مخفی حضرت حق کجاست
میخواهد او را با او اشکارا کرد اندک همه اشیاء عالمیانرا از نور او
آفریده است که اولاً خلق الله نوری و اگر اشیا را جانی هست
هم از فیض جان اوست که اولاً خلق الله روحی و اگر اشیا
را عقلی داده اند هم از پر تو عقل اوست که اولاً خلق الله تعالی
العقل و اگر نیز کاتبان عقاد پر اشیا چیزی نوشته اند هم بقلم
اوست که اولاً خلق الله القلم و دیگر این که امر کردن حق سبحانه
بر حضرت جیب خود صلی الله علیه و سلم که دعا کن سه چیز است اول
آنکه اشارت باشد بانکه با وجود جامعیت حضرت او بی طلب
و بی عمل و بی دعا کردن چیزی نمی یابد و بعلم و طلب و دعا محتاج
است فکیف که غیر او را بی طلب و بی عمل و بی دعا کردن میسر شود ^{فتن}
مراد و رسیدن بمقصود بس اجتهاد و جد و جهد در طلب و عمل و دعا
کن که حق سبحانه تضرع و زاری بنده را دوست می دارد و دوم ^{اشارت}

اشارت آنست که بهج وقت در هیچ حال از یغفای تعالی و غافل
مباشید و اگر یک اسم را بخوانید و بسبب تکرار آن ملول شوید یا هم
دیگر مشغول شوید و باز اگر آن اسم نیز نفس شمارا بسبب تکرار سهل
انکاری کنید و حرمت و تعظیم نماند باز با اسم دیگر مشغولی کنید و باز
اگر آن اسم را نیز نبرد شما عظم و حرمت نماند بسبب تکرار شدن باز با اسم
بخوانید خدا را جل جلاله که او را اسما حسنه بسیارست و هر یکی مثال
بوست است بل که هر یکی مثل خزینه است بر لای و جواهر معانی و معانی
سینید تا فرح بیاید و اشراح صدید پیدا کنید و انشراح قلوب حاصل
کردانید و مراد این امر بدعا آنست که در خزانه ^{انواع} اشیا بسیار
مرکز امر چه بیاید بطلبید که ما بخند نیستیم البته می دهیم مطلوب ^{است} را
و ملول نمی شویم از طلب ایشان و نیز از دادن خود بل که این نداد
می دهیم که ایامانند عوافله الاسما الحسنه و ادعوه بما یعنی ادعونی
استجیب لکم و سیوم اشارت بمعرفت تفصیلی باشد که مقصود آفرینش کانا
معرفت تفصیلی است که اسرار یکدیگر اشیا را بداند که ازنا ^{الله} اشیا کما می

وخواص بیکر اسم برسد که مخلوق با حلاق الله تا جامعیت پیدا کند
که قوت و طاقت کسیندن با رجالی جامع جمیع اسمها حاصل کرده باشد
هر کاسی که آن ذات مقدس که مستجمع همه اسمها و صفات است تجلی کند
مضمحل و متلاشه نکرده و فادعویها با اشارت باین است یعنی بخوان
اسما تا قوت جمیع اسمها حاصل کرده باشی تا با امانت عارا توانی کسیدن
که لا یجمل عطا یا الملک لا مطایا الملک بس ازین جهت بود که با امانت
را اهل اسمها و زینها و کوهها نتوانستن در دستن انسان برداشتن
زیرا که هیچ کدام ازین جامع نبودند بل که هر یکی با سبب مشغول بودند که
با سبب دیگر نمی توانستند کسیدن که و ما مناله الامقام معلوم ولو
اغله لاحترق در باره ایشان بود و در باره انسان و علم ادم لا اسم
کلهما و فادعویها بس هر اسم را خاصیتی نباشد که آن اسم دیگر را
نباشد چنانکه خلصیت اسم حی و حی مرد و زنده می کند و محبت و قیام
بخاصیت زنده را می میراند و اگر بعکس بخوانی که بر مرده زنده شود
و اگر هزار سال یا محبت یا قاهر بکونی زنده شود بل مرده ترکردد و اگر بایچه

یا حی یا مجی بکونی در الحال مرده شود و اگر خواهی که زنده را بمیرانی یا حی
یا مجی هزار سال بکونی بمیرد و زنده تر شود و اگر بخواهی قاهر بکونی
در الحال بمیرد و بجانک یکی را نام محمد است هر چند که علی با کندی نباید
بلکه تصور کن که غیر را میطالی و علی را نیز محمد کونی نیاید پس هر کس را که
اسم بدو وارد فلک مخلوق نهاده باشد تا بآن اسم نمی خوانی نمی آید
که خالق جمله اشیا مرئی را نام نهاده و اسمی از اسمای عظام خود
بر آن شیء موکل گردانیده و مکمل و مری و حافظ آن ساخته بچستی که اگر
آن اسم آن چیز را محافظت نماید آن چیز هلاک شود بل بعدم بود که با
بوجود نیاید پس دانستی که جمله اشیا و ذرات موجودات در عالم غیب و
شهادت و عناصر و حوامر و اعراض و اکوان و آسمان و فرشتگان و
و آدمیان و پریان و عرش و فرس و میافنها و مابینها و مافوقها و ما
تحتها هر چه هستند و هر که هستند حتی الاولیا و الانبیا بر بیت و محظوظ
اسمای الهی محتاج اند و محظوظ و مطیع اسمای الهی اند و انبیا علیهم
بخواص و قوت اسرار و همت روحانیت اسمای الهی در آدمیان و غیره تصرف

میگردند و منقاد و مطیع حضرت حق سبحانه می گردانند و اگر قوت
اختصاص اسمای الهی بنودی کدام نبی و کدام ولی این آدمیان سرکش را
منقاد و مطیع کی توانستندی گردانیدن و اگر قوت اسم بسم الله
مجرها و مرسیها بنودی دریا و کشتی کی انقیاد نوح علیه السلام کردی و اگر
قوت اسم یاقوی و یامتکبر و یاجبار بنودی در دست داور علیه السلام
آمن کی نرم شدی و اگر قوت اسم الله اکبر بنودی آتش نمرود بر ابراهیم
علیه السلام کی گلستان کشته و اگر قوت خواص و روحانیت ممت کلام
إلا الله بنودی هیچ احدی خدایا عزوجل نتوانستندی به یگانگی
شناختن و اگر قوت خواص اسم یا حافظ یا حفیظ یا مؤمن یا سلام
بنودی حضرت محمد علیه الصلوٰه و السلام با ابوبکر رضی الله عنه در آن
نگاه داشته و اگر قوت اسم یا وکیل بنودی علی را که بجای مصطفی صلوات
الله علیه و آله وسلم نیکه کرده بودی محافظت نمودی و جمیع خلق
از آدمی و بری و دیو و ملک و فلک و نجوم و وحوش و طیور و جملة
ذرات موجودات بقوت خواص و اسرار و محافظت اسم از بند

اند و محفوظ اند و محتاج اند و مسخر و منقاد اسم اند پس هر که داند
که هر شیئی را از اسمای الهی کدام اسم موکل است و تربیت می کند چون
اسم را بخواند آن شیئی که حال منقاد و مطیع او گردد چنانکه در
علیه السلام دانست که عزرا سل علیه السلام را موکل و مربی اسم اول از جمله اسم
است که سبحانک لا اله الا انت یا رب کل شیئی و وارثه بخواند عزرا
مسخر او گشت و هر چه ادرس فرمود عزرا سل جای آورد و اکنون
مناسب آن خواص مدهد که بآن اسم حکام و امر او و ذرا و قضا
و ملوک و لاطین و محبوب سرکش مسخر و مطیع می شوند پس اسمی را
خاصیتی دیگر است آن دیگر اینست آن خاصیت و اشیا و حاجات
و مرادات و مقصودات و مطلوبات و محبوبات در عالم بسیار است
و هر یکی را مقصودی و مطلوبی است که آن دیگر را خدمت و اگر بداند
و بسناسند که کدام اسم موکل و مربی کدام شیئی است بآن اسم آن شیئی
را بطلبند که آن شیئی که حال منقاد گردد و مطیع شود هر کسی آن را نمی داند
و هر کس نیز نداند چند مکر نبی بوده که بوحی داند و یا ولی بوده که باها هم بداند

بس خود را بمرتبه ولایت بایکسانیند تا با الهام بدانند و آن چیزی را
بآن نام ملهم بخوانند مقصود حصول بیوند و این عباس رضی الله عنهما
میگوید که حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اسرار و خواص ^{عظام} اسلام
حسنه که با اینچنان ساینده کمال در بایش افتادم و دستش بوسه خادم و ^{کنتم}
بس چون کنیم که بمرتبه ولایت برسیم و قابلیت الهام پیدا کنیم یا بیدر دست
که حاجت و مقصود برآید و حضرت امیرتیمس کرد و گفت ای ابن عباس
دعا که جامع و مرجع جمیع ادعیه و اسماست اگر بشر اطمینان بخوانی از
خدای عزوجل از مرجع ممکن الوجود است بطلی بیایی الیه الیه الیه ^{و بیست}
و بی شبهه و این دعا بالذات مستجابست مگر در تو قصوری باشد عیاد
شرایط دعا قصوری پیدا شود و اگر ایضا این دعا را بشرایط خوانی هر چه ^{حق}
سبحانه از آدمی و پری و دیو و ملک و فلک و اهل آسمان و زمین و ابلیس
و عذرا مثل و مایهها و ما فوقها و ما تحتها کلها صغیرها و کبیرها و قلیها
و کبیرها مستجابست و مفاد تو بشوند مثلا اگر بگوئی بگویی برو برو و اگر
آب چون را بگویی بگرد بگرد و آسمانها را بر زمین توانی آوردن و در

وزمینیان را با آسمان توانی بریدن و بهو توانی بریدن و بروی آتوانی
رفتن و بفرز و مسرف و یک ساعت توانی ^{رفت} آمدن و بادشاه بیک اقلیم را
هفت اقلیم توانی مسخر کردن و کدرا را بادشاه توانی گردانیدن و
مغول را باز عینضب توانی رسانیدن و دشمن را دوست توانی گردانیدن
و دوست را مطیع و مفقاد توانی ساختن و دشمن را هلاک توانی کردن
و بی فرزند را فرزند توانی دادن و مرجع بگویی خدای عزوجل قبول کند
و مرجع بخوامی زدن کند و بیدرورد دادن تا خیر نکند و یکی علم و معرفت
توانی بخشیدن که عالم و عارف گردد صاحب نفس و قدم و گرم کردی
و جمیع علوم و معارف و معاز و اسرار که بر اینها اولیا داده اند آن
همه بتوارزانی دانند و بر تو آن همه کشف شود و قابل تجلیات افعال
و اسما و صفات الهی و تجلیات ذاتی کردی و محبت ذات مقدس ^{الله}
شوی که پروای مرد و کون و خودت نماند اللهم از قنا و وفقتنا
یا اکرم الاکرمین و ای ابن عم تو هر که بقواعد و شرایط و بضایات که
مقرر کرده شد بان طریق عمل کنی شک مراد یابد و نیز حضرت امیر ^{فرمود}

که هر که بدان شرایط و نصابات عمل کند و خواص ظاهر شود من ضامن آن
کس باشم روز قیامت باخ مال خرج کرده و رحمت کسیده است و لیکن این
کس بداند و آگاه باشد که مرهمی و حاجتی و مجبونی و مرادی یا نصابی است
علی حد متفاوت مفصل معین مقرر که بیش از نصابات تمام نمی شود
بر وجهی ظاهر می شود یعنی تا کار تمام نمی شود مهم و حاجت کفایت نمی
کند لکن کتاب اذاج اجرام لایستخرون ساعه و لایستهدیون ^{زینهار}
ستاب نکند و مراد به باد ندهد که طعام خام نمی توان خوردن و ^{انفاب}
بر نیاید روز نشود تا روز نشود صبر باید کرد که هیچ کاریش از وقت بر
نیاید که امور مرهونه باوقا آنها و آن بقواعد چهار نصاب است ^{اصغر}
و صغیر و کبیر و اکبر و هر یک نصاب مدت معینه است که تا انقضای ^{آن}
مدت معینه نشود و نکند هیچ چیز از اجابت ظاهر نشود الا نادا
بنظهور آید زیرا که این مدت معینه بطریق ولادت است که اقل مدت ^{لاده}
شش ماه است یا هفت ماه یا نه ماه تا ده و دوازده ماه باقل ازین مدت اگر
بزیاده زید چرا که سنت الهی چنین رفته است و اگر نطفه ضعیف افتاد

افتاد مدت ولادت دیر بکشد چنانچه سه سال و چهار سال تا نکند ^{بزیاید}
و اگر بزیاید ناقص باشد و اگر ایضا نطفه ضعیف تر افتاد مدت
ولادت دیر تر بکشد چنانچه تا هفت سال نکند و نتواند که بزیاید
و اگر بزیاید ناقص باشد و ایضا اگر نطفه بغایت ضعیف است و ^{قوتش}
همان بود که در رحم رفت دیگر قوت ندارد که حرکت کند پس ^{حضرت}
خدای عزوجل آنرا حکمت کامله خود اندک اندک قوت می دهد تا ^{حرکت}
می آید این نطفه را مدت بغایت دیر بکشد تا دوازده سال نکند ^{مسئول}
نشود و اگر مسئول شود ناقص باشد و ناسم و بی حاصل رسد
این عم قواعده چهار نصاب اینست که شمه مذکور شد و شرایط نیز نکوم
بعد از آن بمقصود شروع کنم و بدانکه شرایط نه است دراز ^{فیلک}
اگر ازین نه شرط یکی ناقص آید فرزند اجابت نیز ناقص آید و مراد ^{حاصل}
نشود و عمالش ضایع گردد و عمرش تلف شود و انکارش حاصل
شود نعوذ بالله من ذلك الحال شرط اول آنست که اگر نصاب
اصغرست در اول نصاب چهل روز باخ حیوانی نخورد اصلا و قطعا که

حیوانات را ترس غالب و قوت ماسکه و عقل مانع ندارند نباید که ملول
شود و نتواند که تکرار کردن و در خلوت و تنهایی نشستن و عجا
و غراب چیزها که بروی در خواب و بیداری ظاهر شود برسد و ترک کند
و درین جهل روز البته بهیچ احدی سخن نکند و بعد از جهل روز ^{سخن گوید}
و حیوانی بخورد که زبان ندارد ترک حیوانی از برای ترس قاری است
و اگر ترس ندارد بخورد که باک نیست لیکن از ترک حیوانی سبکتر
حاصل میشود و صفای یادست و بیداری بشمار زیادت شود مگر
در حین کتابت طومار و طلسمات که چند روزی ترک اکل حیوانی ^{بکلم}
بکند و اگر نصاب صغیر است دو سال اول حیوانی بخورد و شهوت ^{بکند}
و تکلم کمتر کند بعد حاجت سخن زیادت نکوید اگر اوقات ^{خانه}
خود باشد و دو سال دوم اصلا و قطعا حیوانی نخورد و ^{بازن}
نکند که تمام نقصان است در نصاب کبیر و اگر خوردن حیوانی
و ناخوردن شرط نکرده اند لیکن چون موسی علیه السلام بطور رفت که
مکالمه حضرت ایست بکند حضرت آله تعا و را روزه از اکل حیوانی ^{نمود}

فرمود و نیز عیسی علیه السلام و امتش را روزه از اکل حیوانی است که
این زبان سنت او در میان قوم او مانده است و در هیچ کدام ازین
نصابها روزه داشتن شرط نیست و اگر روزه دارد و ندارد اختیار
دارد و شرط دوم آنست که این دو طریقه همچون سلخته با خود خلوه
ببرد و مرست و مرست از آن مرد و مقدار بخورد که دل و دماغ
اولا قوی دارد که اگر دلش ضعیف باشد ترسند شود که عجا
و غراب بسیار خواهد دیدن تواند که طاقت تحمل کند و نگرند و اگر
دماغش ضعیف کرد بر تکرار دعا تواند که مداومت نماید و از
کار بماند و یا از ضعف دماغ جنون حاصل کند و بخش ضایع کرد
و از مقصود بازماند و اگر قوت ربانی دارد و هیچ حاجت بتدریج
معا حین ندارد و آن دو ترکیب همچون اینست اول از برای قوه
دماغ و صاوطه مغزی ادم مغز جوز مغز مغز مغز مغز مغز مغز
الزم مغزندق مغزستق مغزنا جیل مغز فلفل خشک سفید تور
سفید و سرخ و درد کجند مقشر تخم جرد تخم بیان تخم سلغم تخم رطبه
بهمن سرخ و سفید کبابه زنجبیل دار فلفل قرمز داجین شقاق
خونجان تخم هلیون از سر یکی دوازده درم یا کمتر یا بیشتر می باید که

اجزای ایشان متساوی باشند و اگر شکر باشد پنج وزن از او بکند
و اگر عسل باشد سه وزن داروها بکند و ترکیب دوم از برای
تقویت دل و قوت ماسکه فلفل دار فلفل نجیل را چینی بلیله
آماله شیطرح مهنی زراوند مدحرج مغز حب الصنوبر الکبار
جوز مهنی خصیه النعلب اصول یا بوج از مریکی بیست درم یا کمتر یا
بیشتر اجزای برابر تخم باونه و میزطایفی سرخ دانه کنده مریکی
شصت درم رگمی و نیادی ادویه این مرتبه نیز کم و زیادت
بکند و اگر شکر معجون بکند پنج وزن ادویه شکر کند و اگر عسل
معجون کند سه وزن داروها عسل باید و اگر روزه داریوزانه
یکی معجون مقدار پنج درم در وقت افطار بخورد و از آن یکی دیگر
در وقت صبح مقدار پنج درم بخورد و شرط سیوم آنست که بخورد
بسوزی که همه ارواح و ملائکه بوی خوش دوست میدارند چنانکه
تو بطعام محتاجی از آن نیز بوی خوش محتاج چند ^{اجزای} ^{چون}
و حاجت دانند بوی خوش و تو بخورد بای خوش بسوزی انسان
را حاجت بر آید و حاجت ترا البته البته بر آید و ایشان ^{صاحب}
گرم اند و با مروت اند و چون که تو مروت کردی و دعوت ^{انسان} ^{داری}

دادی ایشان را نیز و آنچه لازم شد که مهم تو کفایت کند و حاجت
بر آید و بمطلوبت برسانند و شرط چهارم آنست که از کا خود
و از دعوت و قرآت این دعای سیغ و از سایرینک نصابان با هم
کس نکوید الا بان کسی که برای او میخواهد و یا بر محرم خود بگوید بای
نباشد و اگر درین مدت قرآت و در سایندن نصاب هیچ چیز
وی ظاهر نشود فرجند و نا امید نشود که چون نصاب را تمام کند
و طهارت و طلسمات بنویسد البته البته آن مهم و حاجت کفایت
و بداند بیفتن که این نصابان از برای اجابت دعاست که نه از
برای کشف و کرامات و دیدن چیزها مثل جن و بری و دیو و ملک
و فلک و سیارات و توفیق از برای مسخر کردن ایشانست بل که
طریقه محکم است که نهاده شده است بطریقه علم جفر و البته مراد
و مقصود و مطلوب بدست می آید چون بنصاب برسد و دعای ^{و طلسم}
نوشته با خود بدارد آنچه بطلبد بوصول بیوندد که خدا و رسول
خدا و ولی خدا چیزی نگویند و نفرمایند که آن چیز عیب ^{بصالح} ^{باشد}
حاشا و کلامی که چنین گمان برد که عیب فرمایند کافر گردد و خسرت
الدنیا و الآخرة باشد بخورد بالله من ذلک الحال و شرط پنجم آنست که

خود را از جرک و دندن دهنس پاک دارد اگر هر روز تواند غسل بسیار کرد
نمواند روزها دو سینه و چهار کتبه و جمعه غسلی بسیار و دیگر جام خود
پاک دارد از نجاست و ذرات بول و لغمه پاک حلال خورد که خدای عزوجل
فرموده که و نیاید قطره برین جمله صادق است و قضیه از الله
طیب لا یقبل الا الطیب عمل کند و شرح غذا خوردن در ذکر نصابها
گفته شود ان شاء الله تعالی و شرط ششم آنست که هر چه در خواب بیدار
و میان خواب بیداری ببیند و یا بروی ظاهر شود که کارش تمام شد
مقصود حاصل گشت و حاجت روا شد بر چیز و دیگر رحمت بر او
و بی فایده مگس که ترا مقصود کفایت مهم بود کفایت شد یا بگوید
که کفایت نمی شود و نخواهد شد و حاجت نمی شود و نخواهد شد
و ازین انواع سخنها و کشفها و معاینهها به بند و یقین کند که راست ^{است} مگویند
یکه ووی می باید که تا نصاب تمام نشود اصلا و قطعا التفات بانها
نکند زیرا که نسبت نصاب بنطفه و فرزند لادن نسبت کرده اند
بس هر کس که پیش از وقت مدت معینه فرزند بزیاید هر آنکه نزدیک
اگر چه پنج ماهه یا چهار ماهه باشد و ازین مکر خود جان ندارد پس
وقتی که مهم و حاجتش پیش از انقضای مدت نصاب برآید ^{باید} ^{نیاید}

مثلا اگر دوستی بود مطلوبش پیش از مدت نصاب حاصل شود و مقصود
برآید لکن دیر نیاید که بدستش انجامد و هیچ کوه تدبیر و علاج ^{سود}
ندارد و پشیمانها و تاسف بسیار بار آورد و علی هذا القیاس در
جمع مهمات و حاجات و مطلوبات و محبوبات خواه علم و معرفت
و سلطنت و حکومت و امارت و وزارت و مال و غنی و غیره با
یکه در نصاب اصغر یا یکسال نکند مهم و حاجت بر نیاید و چون
نصاب تمام شود همان روز یا باند که مهلتی بلا شک و یقین برآید و در
صغیر بعد از چهار سال که مدت اوست بگذرد همان روز یا باند که مهلت
که شش ماه باشد مهمات و حاجات برآید باند است و حکم کسی که
در نصاب کبر بعد از مدت هفت سال که بگذرد در یک شب بیک نگاه
چندان علوم لدنی و معارف الهی در دل و جانش فروریزند که از طوط
ازان اسمانها و زمینها پر شود و زیاده آید و در نصاب کبر بعد از
دوازده سال چندان تجلیات الهی افعالی و صفاتی و اسمانی و ^{جای}
متجلی شود که قدر و قیمت آن خداوند عزوجل بداند پس اللهم ووصا
پس خواص معلوم کردی پس از وقت چیزی را مرکز مطلب که مهم ^{رحمت}
بلکه از سبب طلب و مهم زیان بینی از سبب ناقصه که آن چیز منور ^{نقصانست}

که بتو رسیده است همچون میوه خام و طعام ناجسته و قس علی هذا
کل المقاصد و شرط مفتم آنست که هر وقتی که بر سایندن نصابان
اشتغال نماید باید که در محول شمس محل باشد یا در محول شمس عزیزان
یعنی در میزان با تمام رساند یا در محل تمام کند و در غیر این دو وقت
هر چند سعی نماید باطل بود و بخش ضایع گردد که درین دو محل آنجی
که بکارند بر وید و مرکز خطا نکند و در غیر این دو حين که خطا کند
و گاه بکند و بر ویدنا در او برنا در حکم واقع نیست چرا که بی این ^{عمل}
و شعیها و تبعها نیز که را چندان ملک و مال و نعمت ارزانی می داند که
حسابش هموی داند و نیز یکی را چندان فقر و فاقه می دهد و در ^{مذللش}
می اندازد که بقرات جمیع ادعیه و بسفاعت جمیع نبیاء علیهم السلام از آنجا
بیرون نمی آید کسی نداند مقدرات الهی را که چگونه رفته است در ازل
و این ریاضت کسیندن و دعا خواندن و وقت نگاه داشتن و نصاب
و شرایط بجای آوردن همه تدبیرات است باشد که بر آید و بعد از ^{چنین}
رفته باشد که تا این سعی و جد در میان نیاید و سبب کفایت مهم آن
شخص نشود و بر آید پس این جد و جهد باید کردن و توکل با خدا
عزوجل کردن تا از بس پوده غیب جبه ظهور آید لیکن خدای عزوجل قادر

قادر است و کرم و رؤوف و رحیم است و خود گفته است که ادعوی است
لکم و ان الله لا یضیع اجر المحسنین ازین جهت امیدواری بسیار ^{است}
و بر بر آمدن حاجات و بر حاصل شدن مطلوبات این دلایل قوی است
که خود فرموده و نا امیددی راه نیست و لیکن عمل کردن و توفیق یافتن
بر دعا کردن عین حاجت دعا است چنانکه ایمان آوردن عین ^{حجت}
است و شرط هشتم آنست که مطلوب و مقصود و مهم و حاجت و نیت
خود را معین و مقرر کردانی که چه چیز میطلبی که کاری بی نیت نباشد
که بی نیت هیچ کار درست نیست و تشخیص آن مطلوب و مقصود را در
اندرون ضمیر دل خود بدار بحیثی که غیر از آن چیزی در خاطر ^{خطور}
نکند و مهمت کاری که البته البته این دعا مستجاب است و مهم من کفایت
می شود و اگر نه بقصیر از من است و گمان نبری که باین مقصود ^{مطلوب}
عالی تو انم رسیدن مثل سلطنت و وزارت و درجات رفیع که لا یق
آن نباشم یا من از کجا و این مراتب عالیات مثل مرا از کجا برسد که این
از ما لخوا لیا تست که در خاطر من افتاده است دینهار این چنین ^{بد}
خاطر نگردانی که این مراتب عالیات دنیویه با نسبت بد حاجات ^{نوعیت}
اخروی به بغایت حقیر است و ادنی و درجات اخروی نیز حقیر نسبت با

لقاء و رضا و محبت و مشاهیرات حضرت الله تعالی و حال آنکه جمیع انبیا را
 علیهم السلام مبعوث گردانیده بر آدمیان که مرا و رضا و محبت مرا
 بطلبند که من تقدم و نسیتهم بحیث و حیث و خود را عاجز و
 مدان و میگرد که این دعا باین شرایط از برای تسخیر ممت است که ممت
 آدمی را بغایت عالی میگرداند و هر گرامت عالی حاصل شد هر مرد
 و مطلوب که در کائنات است و در هر دو کون است و کمالی بشر او
 حاضرست و بدانکه هیچ علم و معرفت بخداوند عزوجل نمی رسند
 الا بهمت عالی می رسند و هر چه می یابند از ممت عالی می یابند و هر
 عزوجل ممت عالی را دوستی دارد و ممت بیستادش می یابد
 از الله محبت عالی اتم و بعضی صفصاها و مصطفی را صلوات الله علیه
 و سلام خدای عزوجل ممت عالی روزی کرده بود از صفصاها حجای خود
 و ظلمت بگردانید و هیچ نشی و کرامتی و تشریفی التفات نکرد تا به
 خدای عزوجل رسید که ما زاغ البصر و ما طغی و صفصا و صلوات الله
 علیه و السلام پس حدیث من طلب شیئا جدد و من وقع با باج و حج
 عمل کن و ممتی عالی حاصل کن که بر هر چه متوجه شوی و خاطر و ممت
 بداری آن چیز و مطلوبی که حاصل شود که بیش ممت عالی جملاء

جمله کائنات ذره و قطره اند بل که قطره از وجعیده این همه علمها آفریده شده
 پس دانسته که اصل تسخیر ممت عالی است و این دعای سیفی خلص از برای
 تسخیر ممت عالی است که از کلمات و تراکیب دعا معلوم است که من اول
 الی آخره می بینی متوجه شد و حضرت الله را عزوجل حاضر و بناظر دانسته
 و متصل خطاب میکند و با او در مواجبه مکالمه میکند و احوال خود
 و باطنی با او در حضور و خطاب عرضه می دارد است دلیل ممت عالی
 که خدای را عزوجل همیشه حاضر دانند و با او سخن گویند و شرط نم بدانند
 درین شرطش ترتیب و سه اصل است ترتیب اول مکان است
 و در رضای اولی باید که مکان او دور از مردم بود و احتیاط کند
 و سخن مکرر گوید و جمل روز اول اصلا هیچ کس سخن نکند و اگر سخنی
 احتیاج افتد از سبب یا مضبوطی آن مکان می باید که عمر خادم یا خا
 از چهارده ساله بیشتر نباشد و می باید که مایع باشند نه قسح که خاطر را
 از ایشان تنفری باشد و خادم پندک و بسیار عمر را فکر و اندیشه
 می باشد و از سبب خاطر و اندیشه های او خاطر صاحب دعوت بر ایشان
 و بعد از چهار روز در میان مردم نباید و اگر سخن کنی باک نباشد و بعد
 اگر خواهد در میان مردم خلوت خانه بگیرد و نشیند یا در میان مکان اول

این دعای تسخیر ممت عالی است
 و در مواجبه مکالمه میکند
 و با او در مواجبه مکالمه میکند
 و با او در مواجبه مکالمه میکند

تا مدت یکسال یا زیاده یا کمتر که منقضی شود و در نصاب دوم مکان
می باید که در میان شهری باشد که مردم بسیار باشند در قصبه ها و کوهها
چنانچه داشته اند بلکه در برای تخت بنشینند و شرح این بنیادان
الله تعالی در نصاب سوم و نصاب چهارم مکانی هر کجا که باشد دعا
بود خواه در شهر عظیم و خواه در بیابان و مساجد و جبال همه مساوی
باشد از بس که با حق سبحانه حضور حاصل کرده بود و خلاصه
یکسان شده باشد اللهم انقنا هذه الامة العالیه و در نصاب اول
و دوم هر نوبت که تحویل شمس بخوت نزدیک شود صاحب دعوت می باید که
از آن مکان و شهر خود انتقال فرماید و اگر در نزدیک آن شهر چه دیگر باشد
تا تحویل شمس محل آنجا باشد و بعد باید و اگر شهر چه نباشد نزدیک
از آن منزل خود دور برود بعد از تحویل شمس محل باید و همان
بکار خود مشغول شود و بقصر نکند که گردش سالست و انتقال کلی
گویند و ترتیب دوم غذاست و در نصاب اول تا جهل روز
نخورد و غیر از حیوانی هر اطعمه و اشربه و فواکه جائزست که نخورد
و همچون تا جهل روزه با شکر بیامیزد و بعد از جهل روز حیوانی
و معجون بچسب کند و می باید که بیشتر غذای او گوشت مرغ و کباب مرغ

و مرغ و نخورد و بیازد و مو بزطایف و خرا و سفرجل و سیب و انجیر باشد و اگر
بیشتر اوقات ماهی بریان برود عن شیر جانور نخورد بسیار سبک روح
گرداند و لیکن در وقت کتابت طوایر باید که حیوانی نخورد یک روز بیشتر از
کتابت تعویذات ^{کامل} حیوانی جائزست و غذا در نصاب دوم تا دو
سال و نیم حیوانی بخورد بیشتر کتاب و خود آب و مرغ جو شیر خندان
که می تواند غذا بخورد و از هر نوع که خواهد در هیچ کدام نصاب روزه
شرط نیست و در یک سال و نیم آخر نصاب دوم از غذای خود هر روز
کم کند چنانچه که سه ماه آخر که بماند از غذا هیچ چیز نماند یعنی غذایش
بیکدم آموه باشد و در آن سه ماه اصلا و قطعا سخن نکند و اگر تواند
روی هیچ زن نبیند و آوازش نشنود و با مردم نشیند و در خلوت
بنشیند و مهمت خود را بلند گرداند که کارش تمام است و چون غذا باید
رسید و غایت قلت گرفت صاحب دعوت می باید که بهمین غذای ^{قلیل}
بسازد و التفات بدینا و اهل دنیا نکند و اهل دنیا را بدینا گذارد ^{خود}
را بخدای عزوجل مشغول گرداند و نصاب سوم و چهارم بهمین ^{تذ} غذا
با تمام ساند و کردنی را بکند و یافتنی را بیاید اللهم وفقنا و ارزقنا بکر
یا کریم و ترتیب سیوم عدد دعاست و در نصاب اول تا جهل روز ^{در}

سیانه روزی دعای کافی را بنجام و یکبار یا جهل و یکبار یا سی و یکبار
نخواند و جهل و یکبار خواند افضل و اولی است که در خواندن ^{با سرعت}
وقار و تکین حاصل نمیشود و اصل دعا خود وقار و تکین ^{حضور}
دلاست و علامت اجابت از دیار یقین و حضور نور دل است
بحیثی که خاطر و ضمیرش را بغیر خدای خانه هیچ التفات ^{تعلق}
نماند و همیشه خطاب و مکالمه با او خانه بکند چنانچه ترکیب آن
دعا بر خطاب است و اگر غیر ازین طریقه و برنشانی خاطر و دل
به جای برود و مردمان چیزی اندیشه کند که از ماضی حکایت
و کما از مستقبل بطول امل کارها بسازد و گاه از حال هیچ
خبر نداشته باشد همچنان باشد که کلماتی چندی بر زبان
می آید و نمی داند که چه معنی دارد و این چنین دعا را اثر
نباشد ولیکن این حضور و حال را ابتدا دست ندید بیاورد
و با جد و جهد دعا ^{انتش} ^{تلاوت} او اثر کند و خاطرش را از
برنشانی جمع گرداند و پرده و غشا و از روی مهمت علی بر دارد
تا بعد از آن با هیچ شیئی التفات ننماید جز بالله سبحانه و تعالی
و بعد از جهل و تکلیف بگذرد در شبانه روزی ^{بسیار} و یکبار بخواند

نخواند و دیگر هر کاری که غلطی که دارد بکند خواه تلاوت قرآن و
کتابت و خواه مشغولی بکار و هر کاری که از مشروعات باشد
جائز است البته می باید که خلاف شرع کاری نکند و ^{تکلیف} نخواهد
بکند و اگر خلاف شرع از وجهی صادر شود البته دعا برو ^{بجوت}
کند و مستحبات نکند و بل که اولاهلاک گرداند یا فاسد و خوار
و کلا و بی اعتبار سازد ولیکن می باید که اکثر شب را زنده دار
و اکثر عدد دعا را در شب بخواند که خلوت اصلا مردان است
و وقت مناجات است و اکثر فیض و برکات در شب نازل می شود
و دیگری می باید که هر باری که عدد قرات دعا هزار و یکصد
یعنی این دعا را که هزار و یکبار که خوانده باشد بیک سو سفره
ذبح کند بنیت اجابت که عین عظیم دارد و در هر شش ماه یک بار
یا شتری قربان کند و در سه نصاب آخر عدد دعا در هر شبانه ^{توزی}
بسیست و یکبار است و ترتیب چهارم چورست دو قسم ^{بسیار} بخورد
یک قسم شب مشکو و عنبر از هر یکی ربع درم زعفران و عود و ^{لاذین}
وحشی لبان و سنبل و مقل و قرنفل و مصطکی و سود و دار ^{چند}
و کند که خید و فلفل سفید و مرزمرنگی یک درم در هر شب ^{مقدار} این

عطر باسکر و کلاب آمخته و خوب سلخته بخور کند و قسم دیگری روز
بوست هیلله کابلی آبله منقی و ج دار چینی از هر یکی یکدم و ربعی
و سود و دار فلفل و پوست بلبله از هر یکی یکدم و کند و زنجبیل
از هر یکی نصف درم و ربعی و عاقر قرص و فلفل و قرنفل و لادن
از هر یکی یکدم باسکر و کلاب آمخته و خوب سلخته در هر شش روز
این مقدار عطر بخور کند و در نصاب اول جهل اول هر روز و در
این خورات را بقصر نکند و خانه را معطر دارد که هر که اول بار
هر که میرود خدمت و عزت و ادب و تعظیم بیشتر می باشد که سنت
چین گفته است و چون اینس و جلیس مسود آنها کمتر می شود
از جهت محرمی و اینس و اگر آن جانان این زمان جای آمد تا محرمی
و دوی حاصل شود و نیز خوب نماید که تکلف و تکلف همیشه
بلا باشد پس جهل روز اول همیشه بخور بسوزاند و بعد از آن
تا نصاب سوم آن بخور شب را شبها جمع بسوزد و آن بخور روز
روز دوشنبه و یا چهارشنبه خوش بوی کند و در نصاب سوم
و چهارم در سرمای بکبار بخور کردن کافی است و بدانکه اصل
نصایبها به چیز است اول نگاه داشتن عدد ایام و دوم محافظت

دعا و ایوم سوختن خور هر کدام از آن که ناقص شود کار صاحب دعوت
بنقصان یابد و زیان کند و ندارد و ترتیب پنجم در ترتیب
چهار نصاب و عدد ایام هر یکی و بدانکه عدد ایام نصاب اصغر
و مستاد روز است اقلش است و اکثرش دو است و منقار
یا سیصد و شصت روز است البته بلاسکر و لاریب بعنایه الله
و توفیق درین مدت مدکون نتیجه حاصل شود اگر خواهند
و نخواهند که در آن چینی مقدس است و الله اعلم و عدد ایام نصاب
صغیر هزار و چهارصد و جهل روز است که چهار سال اقلش است
و اکثرش پنجم سال و ازین مدت تجاوز نکند که نتیجه ده و مراد
بوصول پیوندد و عدد ایام نصاب کبیر و اگر مخلوط می شوند و از
مدت هر خط میگیرند در اعداد ایام چون که نصاب صغیر یا آن شرط یا
چهار سال یا پنج سال بجای آوردی سه سال دیگر یا دو سال دیگر
برو ضم کن که هفت سال شود که کارت تمام است و مقصود
حاصل و نیز برین نصاب کبیر پنج سال دیگر ضم کن که متعلق شوی بجای
الهی و ظاهر و باطن ترا جبر ذاتی الهی چنان فرو گیرد که نه بروی
دعا و نه خودت و نه کونین بماند و ترا حال کردن چنانکه خواهد

وقلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن بقلها كيف يشاء
بس اولد و آخرها با بر باد و از ده سال تمام بود و ترتیب اصلی
در نصابها آنست که اگر نصاب اصغر و صغیر بجای نیاورد با
البته نصاب کبیر و اگر نتوان بجای آوردن که بی اول با جز نتوان
رسیدن و این حال است و ممکن نیست و اصل دیگر آنست که
اگر نصاب صغیر را نیت غیر می باید بجای آوردن باذن آن غیر
و اگر اذنش نباشد نتوان مقصدی این امر شد و از برای
خوشن نمی تواند که بجای بیارد چنانکه نصاب کبیر و اگر برای غیر
نمی تواند که بجای بیارد بس نصاب اصغر را نتیجی شام استم
برورد و هم بغیر و نتیجی نصاب صغیر حاصل است که بغیر کرده است
و بس و نتایج نصابین کبیر و اگر خاص انداز برای صاحب دعوت
والله و ترتیب ششم سه اصل است که در نصابی جمیع انواع
نیات کند و اعمال بجای آرد و جمیع انواع نتایج تصور کند اصل او
در نصاب درین مرتبه یکسال ریاضت و تلاوت و دعوتی باید که
برای یکس از برای یک حاجت مهم و مطلوب او نیت کند و بدان
باشد که غیر از آن حاجت نطیله نیت دیگر نکند و امر به کس را

را درین دخل ندهد تا این نیت و حاجت روا شود و چون این
یک حاجت روا شد گانه فتح باب جمیع حاجات شد و بعد از آن
برای هر مهم و مطلوب و حاجت که باشد برای آن نیت حاجت
دعا را بنویسد و یا بخواند و بدان ^{که خواهد بود} البسه البسه مهم و حاجت
کفایت شود و صاحب دعوت با ما و می که کبار مثل خوردن و بنا
کردن و سرقه و نماز نضا کردن با قصد و روح گفتن و غیبت
کردن و امثال این گناهان کبائر در وجود نیامد باشد برای هر
نیت و مهم و مطلوب که بنویسد و بخواند این دعا را چون بان کس
بدهد این دعای مکتوب را فی الحال اثر حاجت انکس در خود دید باید
و هم در آن زودی مهمش کفایت شود مگر که آن مطلوب بسیار عالی
باشد و برتر یکسند و بدان که مناسبت مهمات و حاجات و مرا
و مطلوبات و محبوبات و مقصودات این نصاب را باید دانستن
که مقدور کفایت شدن و روا شدن باجابت همین حاجات
شود و در جمیع مراتب باشد آن حاجات زیرا که حاجات و مطلوبات
عالیه بسیار است که مقدور هیچ آدمی بداند بخواند پس هر چیزی را قدر
و اندازه نماید آنکه از آن حد خود متجاوز نشود و ما ضالم الام

معلوم و مردانده هزار مهم و حاجت و کار برآید و بعضی از آن جماعت
و مهمات یاد کرده شود تا قیاس بر آن بکنند و کار خود تمام نکنند و اگر
خواهد که نعمت دنیا روی بوی آرد و روزگار با مراد و مساعدا و شو
و در جسم مردمان باسکوه و عظمت و هیبت نماید و هر کجا رود تعظیم
و حرمت و عزتش بداند و مقبول القول عند الملوک و السلاطین و الامراء
و الوندان گردد و کوشانش ناصر او شوند و همیشه مظهر و منصور گردد
و دشمنانش مهتور و مخدول گردند و هر که بر او قصد دشمنی کند که
او داند یا نداند البته آن دشمن بزودی ^{تلاطم} گردد و از جسم بد آن
از زبان بد گویند و سحر ساحران و غمز عازان و از خسد بدخواهان
و حسودان و فاسقان و در زبان و مکاران و شیادان همیشه این
باشد و با آب روی در همه عمر بنید که هیچ آسبی بوی نرسد و میان زنا شوهری
سازواری پیدا شود و هر کجا دشمنی باشد دوست گردد و اگر غافل
بود از مرتبه وزارت یا عالی از اعمال دیوانی که بسلاطین تعلوق
داشته باشد ^{باز} برسد و یا اگر خواهد که مرتبه خود را از مراتب برآرد
و اقدان خود بلندتر گرداند و یا اگر خواهد که در میان دو کس را جمع
خواه سلاطین باشند و خواه غیر ایشان دوستی افکند و چند که ناراضی

ناراضی و دشمن همدیگر باشند و یا عکس آن و یا دختری و یا زنی
میخواهد که با و راضی نباشد مثل دختر ملوک و سلاطین و وزیران
و امرآ و خواهانده مفسد و کدایا شد میسر شود و یا تا جرست ^{از دیاد}
مال تجارت میخواهد و احدیت در سفر و حضر و یا کاسب و دکان ^{دارت}
میخواهد که رواج کسب و کار و سود او معامله بر که در تجارت ^{و کسب}
کار و دکان بیدار شود و یا در مقانست میخواهد که در این ^{دکان}
بر که و رفاهیت پیدا شود در جمیع اشجار و اثمار خود و یا عالم
و یا طالب علم است میخواهد که علم او زیاده گردد و سهولت در
تحصیل علم پیدا شود و ذهن و ادراک و حفظ و فهم زیاده شود
تا دخل تواند کردن در علوم ^{مشکله} و غوامض و دقائق و یا شیو
اند میخواهند که از دیاد معرفت و محبت و ایقان و احسان ^{الله}
تعالی حاصل شود و یا اعمال آن امرآ و وزیران و سلاطین اند میخواهد ^{هند}
در اعمال زیاده کنند و در نزد پادشاهان خود خوب و خوش بنمایند
و کرم دل و کرم روی باشند و در جمیع اقوال و افعال مقبول و ^{عوب}
نمایند و یاد و کربادشاهی مقابل همدیگر باشند یا هر کدام این دعا
باشد غالب آید و هر چند که ضعیف باشد و اندک و یا پادشاهی ^{میخواهد}

که نگر خود را بهر جای که فرستد غالب آید و همیشه مظهر و منصور
باشد و و نگر باین او و یا انقیاد و اطاعت لشکران ^{که حیار}
صفت میخواهد و یا اطاعت و تسلیم و فرمان برداری رعایای ^{کند}
بی دل میخواهد یا اطاعت و فرمان برداری خدم و حشم و نوکر و
زن و فرزند و هر چه از جن و انس که در تحت تصرف وی باشد ^{خواهد}
و بار قاهیت عیش و زندگی و حوال خود و رعایا و عساکر و
و حشم و نوکر و زن و فرزند و جمیع ممالک که در حکم و فرمان ^{ند}
میخواهد و یا دفع ضرر و شر از جویبار و غیار و از جانب
سلاطین و وزرا و امرا و وضع و شریف و عساکر بیگانه ^{خواهد}
و یا میخواهد که هیچ کس و هیچ حیوانی نزنند و بر نند و ^{چنینند}
و هیچ حاکم و سلاطینی و امیری و وزیری و لشکری و رعیتی و بازارکی
و بی و بدکاری و بدکرداری و کدایی و شیخی و شرفی و عالمی و
جاهلی و وضعی و زردی و طاری و مکاری و حیالی و سلحری
قصد او نکند و نتواند فی اللیل و النهار فی مدته حیوانه و یا از
ملک و دیار و از خان و مان خود آواره شده باشد و از حاکم
و جاه و ولایت و رفعت و منزلت و مرتبت و وزارت و امارت ^{و غنا}

و غنا فقر میداند و راحت برنج و ایمنی بخوف و عیندی بخواری
و توانگری و خواجگی بکدایی و درویشی و جمیع نکبات زبان روی
یوی کرده باشد میخواهد که باز ^{اول} حال ^{شده} و یا فقیر است غنا میخواهد
و یا بیمار است شفا میخواهد و یا در بند زندان و عمت زده ^{دست}
ظالم گرفتار است خلاصی میخواهد و یا کار و بار و طالع و محبت و ^{شغل}
و عمل در همه بستگی پیدا شده باشد و هیچ کاری از او راست نیاید
کسایت این همه میخواهد خواه از برای دختران و پسران و مردان
و زنان و خواه از برای امرا و وزرا و سلاطین و قضایا و اکابر و
اشراف برای همه است که بر یک قراط یا زیاده لعلی یا بیرونه این ^{هند}
دعای سیصد و یکبار بخوانند و بدینند و یا خود در آید و اگر ^{خواهد}
که در هیچ مکانی و شهری و قریبی طاعون و عفونت و بیماری ^{کران}
و برص و بهق اثر نکند باید که هزار و یکبار این دعای بر پا ^{کرد}
باز که مقدار یک قراط یا کمتر یا بیشتر باشد بخواند و بدیند و هر که
با خود دارد ازین همه در لمان خوبخانه باشد و هر که این دعای ^{بانه}
و یکبار بگوید عقیق ^{درد} معنی هر مقدار که باشد بخواند و بدیند و یا خود ^{بند}
هرگز هیچ دشمن از جن و انس و غیره در هیچ وقت بر وی ظفر نیاید

و یا محبوبی و محبوب را میخواهد که بدست آرد و یا دختری از جای عالی
رفیع میخواهد و حال آنکه اگر چه وی لایق آن خاندان نباشد
میسر شود و یا مطلوبی و مقصودی و مهمی که دارد کفایتش ^{نخواهد}
و بدانکه مطلوبیات و محبوبیات و مقاصد و مهمات و حاجات
در جهان در میان بی آدم و نباتات و حیوانات است که در عرض ^{چهر}
در نیاید و در سر هر یکی سودای و در دل هر یکی محبوبی و مطلوبی
و حاجتی پس استقصای آن همه درین کتاب نتوان کرد اینها
که نموده و نوشته شده استالی بود که قیاس کنی که بعد از نصرت ^{اصغر}
از برای چه انواع مهمات و حاجات این دعا بزرگوار را می توان
خواندن و نوشتن که بکفایت رسد و این انواع مهمات را عند ^{اهل}
الله جزویات خوانند که بعد از نصرت اصغر صاحب دعوت بر آن
مریت و حاجت که از برای هر که باشد این دعا را بنویسد و خواند
آن همه حاجات بر آید و مهمات کفایت شود و مطلوبیات ^{مطالب}
و محایب خود و اصل شوند و الله اعلم و احکم قاعده اندکی شنو
دین باب اگر عدوی بغایت عظیم الشان باشد و دشوار بود دفع
شروع آن و خوانند ^{الحیمة} دفع آن عدو بکنند می باید که حساب

صاحب دعوت ملت چهارده روز بقرآت این دعا مشغول شود ^{نیت}
دفع آن عدو کرد خانه که وی در آن خانه بود بگرد و گوید که
ازین دنیا اورا نیست گردان که هیچکس با دیگر اورا نبندد ^{نیت}
دنیا که و اگر محبوبی باشد عظیم القدر و بغایت از مرتبه ^{رفیع}
و عالی و بلند پایه و هیچ صورتی با او بهم نمی پیوندد و میری شود
صاحب دعوت می باید که ملت بیست و یک روز هر روز این دعا را بخواند
و کرد خانه که آن محبوب آنجا باشد بگردا اگر چه لاطین یا بشر
یا دخترش باشد بیل که نی و ولی البتة البتة بلاشک و لا ترد ^{منقاد}
و مطیع محب شود و جنان طالب محب خود شود که بی دیدار محب
آن محبوب هم آب خورد بیل که در جهان غیر او را دوست ندارد پس
در هر کدام ازین مهمات و حاجات که بطور ما نوشتن کفایت شود ^{بمختار}
قیاس میکن و این دعا را بخوان تا بکفایت رسد و خطا یفتد
و مراد حصول پیوند و الله اعلم و احکم و اصل روم در نصرت ^{صغر}
که نتیج آن بکلی تعلق بغیر دارد وی ذن غیر نتوان عمل کردن ^{بغیر}
چندی خود بی ذن عمل کند و بتصاب رسد و اینها را کند با
کس این جائز نیست و بدانکه این نصرت برای کمال علمهای بزرگ ^{کسب}

یکسود کوی عرفات بنمان کند و بکه بیاید و در مقابل حجر ارمود
 هزار و یکبار این دعا را بخواند و بعد ختم شتری یا گاوی ذبح کند
 که سرهای سلاطین مفت اقالیم سر سلطان خود انداخته و
 و منقاد گردانند و فرسوع سیوم آنست که سلطنت ندارد
 خواهد که سلطان اقلیم خود خالی ازین که او عالم جای پانزگی
 جای باشد یا نباشد غرض آنست که سلطنت ندارد در بجای
 دعوت همین یک امر نانی و اجابت هر وقتی که در مملکت اقلیم که
 تعیین کند و فصل دوم آنست که اگر تسخیر سلطنت اقلیمی
 خواهد از اقالیم بر صاحب دعوت واجب است که در شهری
 از آنکه تختگاه و باش آن سلطان است برود و آنجا یعنی در آن
 شهر دعوت مشغول شود و اگر تسخیر سلطنت مفت اقالیمی
 خواهد می باید که در مکه که ام القری است آنجا بدعوت مشغول
 کند و بعد از آنکه نصاب تمام کند صاحب دعوت باید و از برای
 سلطانی که دعوت کرده است طواری بنویسد و باو دهد و بگوید که
 برخیز که من همراه توام هر کدام مملکت که خواهی بهمت عالی و به
 عنایت حق تعالی بکرم می باید که سلطان تیرغ الحار بر خیزد و او را

شود و بر عسا که خود فرماید که شنید که ممالک مستخر کنیم و در زیر فرمان
 آوریم سلاطین جهان را بسبب حاجت دعوت بهر مملکت و اقلیم که
 بکنند بجزه الله و قدرته و سطوته و حکمت و حکم بفعال الله ما یسأو کم
 ما یرید قل اللهم مالک المملکت توئی المملکت من تشاء و تنزع المملکت من
 و تعز من تشاء و تذک من تشاء بیدک الخیر انک عاکل شیء قیور فصل
 سیوم آنست که خرقة یعنی جامه بدوزد یا ردای بهینا و عرض دو کز و
 و بطول پنج کز از پارهای رنگارنگ که همه پارها نو باشد که بر همه
 رنگهای جامها و پوششهای مردمان دلالت کند و از همه مخطوط
 باشد و تسخیر بهمت و قلوب بی آدم و بیات حوا تو اندک کردن و این
 ردای و خرقة را بسیار فیض و خاصیت هست بر انرا ابن ابی الولیا
 دانند و پس که مصطفی صلی الله علیه و سلم بر عایشه رضی الله عنها
 بسیار می فرود که تا بر جامهای خود مرقعه ندوزی نکند ای
 صحابه و اولیا الله رضوان الله علیهم اجمعین خرقة با مرقعه بود
 اندوین عظیم دارد و فصل چهارم آنست که برای انکس
 تسخیر سلطنت می باید که اذن انکس باشد و باین صاحب دعوت
 آن فرماید می باید که عقد اخوة و برادری کنند و شرط کنند

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

سو کند خورند که اصلا و قطعاً با هم دیگر سو وطن و گمان بد نیند
 دوستی جانی هم دیگر باشند با دوست هم دیگر دوست باشند و با
 دشمن هم دیگر دشمن و قصد هم دیگر نکنند الا بدوی و بیعت
 کلی بکنند که مال و جان در راه هم دیگر فرار کنند و از هم دیگر هیچ
 چیز دریغ ندانند و از بنمان نکنند و فصل پنجم آنست که
 تا دو سال و نیم زن عیلم خوش بکند حسنا با آن نخواهد یا کنیز
 ملیح بخرد که مکرر خوب باشد بهتر باشد بیاید که از چهار ده و
 سالگی عمرش تجاوز نکند و اگر سال عمرش این مکرر باشد
 بهتر باشد ولیکن این دختر یا کنیز که بیاید که قوی البدن باشد
 و ضعیف البدن نباشد و صاحب دعوت هر وقتی که بیاید که قوت
 نیت تصرف اقالیم و ممالک کند و بعد از مدت دو سال و نیم قوت
 نکند همچنان کند که در ترتیب دوم مذکور است و اگر تا خیری و
 در کار خود به بند شش ماه دیگر مداومت تلاوت کند که منوال
 ماه نگذشته باشد که از غیب چند من جنود الله بیدار شوند و او
 مدد کنند و همت بدارند بیکبار کارش را تمام کنند و مطلق
 و مقصودش برسانند مخلق عالم در تعجب بمانند بعون

ظهوری و باطنی
 و می باید که جسته او بگایند قوی اندام و بزرگ بدن باشد

و از آنجا که
 با هم دیگر
 با هم دیگر
 با هم دیگر
 با هم دیگر

الله و قوته و بعد از اتمام این نصایح صغیر همت بر مرجع کار
 فی الحال آن مطلوب و مقصود بجسور بیوند و هزاران لکر
 یا چشم آدمیان تواند نمودن و یک کس را ضرر و ضرر آن تواند
 نمودن و در یک ساعت صاعقه و برف و باران تواند آوردن و علم
 سیمیا و کیمیا بروی منکشف گردد و کتیبه های زیر زمین بروی
 آشکارا گردد و هفتاد هزار ملک و مفتاد هزار ارواح
 انبیا و اولیا مفتاد هزار ارواح اولیا بدهد و معجز
 آن صاحب دعوت کند و صد هزار کرامات و مقامات آن
 صاحب دعوت مشاهده کنند و بظهور آید و مفتاد هزار
 ببری با کسخر او گردند که هر چه فراید آن جنان آید و
 مردمان صد هزاران لشکر و آدمیان و غیر ایشان جینا
 که بسیار تواند نمودن و هر لشکری و عدوی که از آن قوی
 و تنها شد باید که مردم تواند دفع لشکر عظیم گردن بلکه تنها
 به متوجه شود و منافع گردند و غرائب و عجایب که از
 در کتبها بنویسند با تمام نرسید و نکند آن زمان که ظهور
 آید معلوم گردد بسیار تقریر و تخریر حاجت نیست و دیگر

مقتولست که دوازده هزار سلاطین
 شیاطین مستحق صاحب دعوت
 شوند که هر یکی از من سلاطین
 شیاطین هزار سر و منگ دارند
 و هر یکی از دیو درخت
 و هر یکی از دیو درخت
 دفع دشمنان و بی
 مطیع گردانیدن دشمنان
 و فرشته از برای
 علماء و شاخ اندواری
 انبیا و اولیا و مدد

و عجائب آنست که بنور این دعای کسفی را بر زهره ماهی
و بعد از سه روز بهر که خواهد مرد و انکس را موقوفی که
حاجت و هم افتد بخواند سوره یس را تا محض روز و دست
داست خود بر آن نهفته ^{نهد} و دست چپ بر دست راست ^{بگذارد}
و بگوید هال اهل یول سه بار و هر حاجت که خواهد در حال
رواستد مثل محبت و آمدن غائب یا بر دفع دشمن یا صلح
یا غالب آمدن در محاکمه یا هر حاجت که خواهد و اگر در
بماند و بسیار دشوار بود از سه روز نکند و الله اعلم
و تواند که قلعه ها را و خاندانها را و بزرگان و سلاطین را آواره
و سرگردان سازد و ویران و خراب بکند و نیز تواند که آباک
و معمور سازد و حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که ای ابن عم
عجب مدار و غیب شمار که از قوت خواص این دعا اینها ^{چند}
چنینها حاصل شود که اینها همه نسبت علم و معرفت الهی اندک
است که دنیا صاع قلیل است چیزست و چه حرمت دارد
عند الله تعالی که اگر حرمت و عزت و قدر بودی دنیا را و ^{فها}
عند الله تعالی دشمنان خود که فرعون و شداد و عمرو دندی ^{ندادی}
و بکافران

و بکافران اموال و جوامع بسیار ندادی و یا این عم از حال ^{طغی}
صلی الله علیه و سلم مشاهده کن که اعلم و اعرف جمیع انبیا و مرسلین
بود چگونه زندگانی در دنیا میکرد و اترک کله اهلها و تو ^{بمیرا}
انبیا و اولیا مستغول شو و بمیرات ^{دنیای} اهل دنیا التفات مکن لیکن
این خواص که با تو کفتم از آن جهت کفتم که عند الامین ^{بسی} بزرگ
می نماید بل که استبعاد می کنند بودن او را و دوری دارند که ^{شود} میسر
یا نشود و این چنین کارها و عملها محال است و هر که منکرست که محال
خودش بگذارد و اگر مر که مفرست که عمل کند و نتایج بیاید ان شاء الله
تعالی که هر که عمل بکند البته نتیجه می باید و خطای کند که این قواعد
علم غیب که علم حضرت استخراج کرده است که هر کس علم جفر را می ^{توانند}
آموختن جز آنکه بغایت مشکل است و علم با یک فهمها از آن علم قاصد
و عاجزست و بولایت خاصه تعلق دارد از برای این معنی هر کس از آن
علم حظی نمی یابد و من رضی الله عنه این چنین قواعد و شرایط ^{علم}
جفر را باین دعا تطبیق دادم تا مر که عمل کردم جمیع علم جفر را ^{بداند}
و هم بسهولت مهمات و حاجات خود کفایت کند و دعاهای خود
با حاجت رساند و اصل سیوم نتیجه نصاب کسبت که جمیع علوم ^{عظای}

ومعارف باطنی و پیرا حاصل شود و بعد از آن حاجت بدعا نوشتن و
ریاضت کشیدن نباشد که خود عین دعا باشد و علوم خواص جمع
اشیا بروی منکشف شود بل که جمیع اشیا و حیوانات باوی سخن
آیند و خواص خود را باو عرضه دارند و علم سیمیا و علم کیمیا و هر ^{علم}
از خلق پنهان است وی آنرا بداند و بروی اشکارا باشد همیشه
با ارواح اولیا صاحب باشد و جمله آدمی و بری و ملک و فلک و آسمان
و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم مع سکا نهم و کواکب سیاره و غیره
حتی ابلیس مسخر و منقاد و طبع وی باشد و علوم و معارف جمله اولیا و ^{اشیا}
را بروی دانند و در دل و جان و سیر او پدید و جمیع علوم ظاهر و
باطن را بیش هیچ استاد ناخوانده و تعلیم نیافته جمله را در سینه
گوید بجایه الله و توفقه و عون القصر در عوالم الهی هیچ شیئی نماند
که نداند و بروی مکتوف گردد و توحید حضرت عزت بر او ظاهر ^{گردد}
و مشاهد دل دست دهد و بستر خدا بر او جلوه بند و این ^{بر او} زیاد
که لم اعبد رباً لم آره و یکمال احسان رسیده باشد که الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک پس این زمان
وی محسن باشد و محبوب حق تکلم باشد که ان الله محب المحسنین چون

وی ریاضت و مجاهده و بذل نفس و هوا بکند در رکاه الله تعالی
تکلیف کم بود بدهد هر حاجت که او بخواد و کرم حق تعالی بقاضا کند
بهر چیز از دروغ دارد من علوم الظاهر و الباطن پس واجب است
و فرض عین است بر خلق کل کاینات از احصیان که این ریاضت و
مجاهده بیش گیرند که والدین جاهل و افینا لنهیدنهم سبیلنا صلات ^{سیال}
بیوسته بشرا ط مذکوره این دعا را با آن عدد معینه بخواند و در ^{ملوومه}
قرآت دعا سعه بلیغ نمایند و آنچه می توانند از طاعات و عبادات
و خدمت الهی بکنند و آنچه یافتنی است و رسیدنی بیابند و برسند
قیامت این شخص از رفیقان ابدا باشد و هیچ کس نشناسد که وی ^{نیست}
بل که اینها را ظن آن شود که وی نبی است اللهم ارزقنا و وفقنا
لعمل هذه الطريقة و بدانک نتیجه نصاب اکبر تجلیات ^{است} الله جانه
و تجلی ذات و محبت الله تعالی ظهور میکند که غیرا مجال و کجانی نماید
که لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و نبی مرسل و الله اعلم
اعرف و احکم و این عباس رضی الله عنهما نوشته است در آخر این
کلمات که هر آنچه حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه از خواص
این دعا بیان کرد آن همه را بجای آوردیم همه مجرب بودند و هیچ کلام

خلاف نشود و هر که نیز عمل کند بیاید و خلاف نشود و اگر خلاف شود
کوچک لعنت کند نعوذ بالله من ذلك الحال و این عباس رضی الله
عنهما گفت که حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که از تکرار کلمه لا اله الا
الله که وجود و عدم را محیط است و اگر این دعا ذکر است و این
افضل ذکر است حاصل میشود آنچه از تکرار این دعا حاصل میشود
لیکن این مهم بشرط است که غافل نباشد و یک نفس از گفتن باز
نشد و لیکن این دعا جامع تر است و مفصل است و ذات انکار و ادعیه
است و باقی همه صفات اند و این عباس رضی الله عنهما گفت که
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که درین دعا مواضع اشارات
نیست مهمی و حاجت آن مهم و حاجت خود در آن مواضع
ذکر کند بدل و بانگست شهادت اشارت کند البته آن مهم و حاجت
در خلاف آن مواضع مهم خود عرضه دارد کفایت نشود و اگر آن
مهم و حاجت که رد دل دارد در مواضع اشارات نیاید و مکتوب
نباشد و در آن پنج مواضع اشارات که از برای کل مهمات و حاجات
است عرضه دارد و اشارت کند و این علم غریب است نگاه دارد و
نکند و غلط نکند و در غیر محل اشارت نکند و حاجت عرضه ندارد

که قضیه منعکس کرد و رجعت کند و قاری را هلاک گرداند و آن
مواضع اشارات اینست **اللهم انت الملك الحق الذي لا اله الا انت**
اشارت اول لکل المهمات و الحاجات و الخاصة للتوحيد **انت ربي**
اشاره لهلاك عدو و قهره و قتله و طرده و تفرقة **يا عظيم** اشاره
لقبول الدعوات **يا رحيم** اشاره لغفران الذنوب **من عوام الغيا**
اشاره لاداء الشكر و لطلب العطا **من مظنه الصديق** اشاره لتخليص
الطنون و الهمم یعنی طلب خلاصی از نجات ناکهان و هر گز اتمت کرده
باشند اینجا اشارت کند خلاصی باید **من اندفاع البلیه عنی**
اشارت بآنکه اگر چه خون بگرده باشد خلاص شود **و الجابه لدعا**
اشارت بآنکه با حاجت رسیدن دعا و توفیق یافتن **و فی الامور ناظرا**
اشارت بآنکه حق سبحانه را حاضر و ناظر به در کل کائنات **ما تا اشارت**
ببستر عیوب و توبه یافتن **کافل** اشارت بآنکه خلاص باید از همه عمها
و اندوهها و بلاها بحیثی که خلاص کننده بغیر از حق سبحانه نیست
متصل اشارت بادای قرض و خلاصی از افلاس **اسفاری** اشاره
بآنکه در سفرها از همه بلاها در امان بماند **احضاری** اشارت بآنکه در محلی
و حضره با دولت و نعمت و عیش و طرب باشد **و مشوای** اشارت بدوام

صحت و عافیت و شفا از مریضی که اطبا از آن عاجز باشند
اعدای اشارت بزبان بند دشمنان و هر که خواهد از آدمیان و بریان
رمانی اشارت است بانگ یکی را خوار و کدا و مغلوب و معزول و مخدول
سازد و از جاه و منصب عالی بپنداند اگر چه سلطان مفت اقلیم باشد
و نیز از وطن آواره گرداند و سرگردان سازد و در هیچ جای او را
اعتباری مانند **اعدای اشارت** دوم هلاک اعدا و قتل و دفع
ضرر کل شیء **مابینه** اشارت به آنکه اظهار عجز در معرفت تو چندونی
و جویی و نیز در گفتن حمد و ثنای باری تعالی **جبر و تک** اشارت است بید
قصور و عجز مسم و تسخیر مسم جمله عالمیان و آدمیان و چشم بندی
و عقد النوم **فلا ینقص الورد** اشارت است بحجت و ^{افکنند} **و کوی**
در میان دو کس یا جماعتی کثیر و تسخیر قلوب هر که خواهد از آدمیان
و بریان **یارب انت** اشارت سیوم هلاک اعدا و قهر و دفع و ^{مسلط}
و حاکم شدن بر کل اشیا **فدا مد البعق** اشارت است باظهار توحید
و عجز در احوال آن **لقد تک** اشارت است بتسخیر هر که خواهد از
آدمیان و بریان و ملوک و سلاطین و فقیر و کدا و از راه دور
بیاوردن هر چند که دور بوده باشد **الصفاء** اشارت است بسکست کردن
کردن

کردن کسان و ظالمان و فاسقان و بیستن راه مسافران و ^{بستن}
بخت و طالع و کار و بار هر کس که خواهد از هر نوع که مردم ^{خاص} باشند
عقد الرجل و المراه **متخیرا** اشارت است به عقد اللسان و عقد ^{العین}
و عقد النوم و عقد جمیع اعضا و جوارح و عقد القلب و الروح ^{والعقل}
بجهت محبت که یکی را و اله و بی قرار یکی گرداند و عقد السنو ^{لکل}
العقود مهنای شیش **العرفان** اشارت است بطلب علم و حکمت و
معرفت و علوم لدنی و علم مغیبات و اسرار و مخائر کل عالم و علم
کیمیا و سیمیا و هر علم که بجز بوشیدگی تعلق دارد **اذا**
اشارت است به شس سلاطین و امرا و فزرا و اکابر و اشراف و غیرهم
بدان و کرم روی نمودن و انعام و عنایت طلب کردن **بتوفیق**
اشارت است بتوفیق جستن و خواستن که تمام شرب و روزا به حمد و
ثنا و طاعت مصروف دارد که کسلان و ^{و جمع} سستی مسوسا و نسوت
و جمیع مهمات بحصول بیوند و حق تعالی از خلان نگاه دارد **الا**
طاعی اشارت است بانکه تکلیف طاعت بقدر وسع و امکان ^{باشد} وی
و امانی جستن از همه بلاها و رنجها و طلب دوام رضا و نعمت و عصمت
لم تغب اشارت جوارم هلاک اعدا و قهر و طرده **ضالنه**

اشارت است از برای کم شده و زدن برده و غایت را از راه دور آوردن
و بستن راه گرفته و بستن راه سفر یکی با جماعتی مر چند که خواهند
نتوانند رفتن **کن فیکون** اشارت دوم جمیع المهمات و احوالات
و الحاجات و محبت اصل و هر که اخواه که از عشق و محبت خود
سرگردان و دیوانه کند و دیگر آنکه مر چند که ناراضی باشند قومی
زکاح راضی شوند البته البته و دشمن را دوست گردانیدن و غیر
قلوب ملوک و سلاطین و امارا و وزرا و اکابر و اشراف و قضای
اینجا اشارت در وقت نوشتن اینجا بنویسد اسمی ایشان را
مخبر اشارت با ایمان رفتن از دنیا و ایمنی از عذاب گور
قیامت و گذشتن باسانی از صراط **و المستقیمین** اشارت است بدوام
ذکر و حضور که هیچ غفلت راه نیاید و در هر نفس ثواب عبادت
ثقلین بیاید **الحیوانات** اشارت بحیثیست بستن و خواب محبوب
من حدک اشارت است که کنک را کویا کرد ایندن که از سببی باشد
و فصاحت و بلاغت پیدا کردن **علی شکرک** اشارت است با انواع
و ثنا و اظهار شاکری و طلب غنی نعمت و خرید مملکت و سلطنت
ورضی اشارت است بتوانگری و افرونی مال و ملک و جاه و سلطنت
و وفای

و وفای و عدا که مر چند خلاف کنند **والوفا** اشارت است بطلب
خلاص از همه بلاها و بیدی قضا و طلب از زانی و آسانی و فتح و
وظفر بر همه دشمنان و فتح همه عقدها و حل همه مشکلات و فتح
و المراه **اشرف الفضل** اشارت بطلب بزرگی و سلطنت و حکومت
و مسلط شدن بر همه عالم من الملک و الفلک و الانس و الجن **سلبین**
اشارت بشفاعت خواستن و درجت و حجت بر یکی با جماعتی علیه
کردن و عالی شدن بر همه دشمنان و بر باد ساها و سلاطین
اللهم اشارت از برای خلاصی از وام و قرض و فقر و فاقه **مخبرک**
اشارت بآمرزش خواستن از کناهان **الاعفوک** اشارت ایمان
یافتن از ترس و وهم و سودا و جنون و صرع و دیو و پری و بر
و دفع کردن لشکر عظیم که متوجه شده باشند یا طاعون و وبا
که در اقلیم پیدا شده بود **واخرانها** اشارت خلاص شدن از
و اندوههای دنیا و آخرت و از آفات سال و ماه و از غمهای
و دور کردن مرید مردم که در نواحی باشند و کفارت مرید کرده باشد
من عندک اشارت یکی را یا جماعتی را در دین دعوت کردن و مطیع
امور دین گردانیدن مر چند که سرکش و فاسق باشند و حصول کرامات

و معجزات نمودن و اظهار نبوت و ولایت کردن و از دین و خون
و قصاص خلاص کردن هر چند که راضی نباشند خداوندانش
فانک انت اشارت بزرگی و دولت و جاه و سلطنت و قطبیت و
عنویت و یگانگی و مرتبه بلند و یکی را با دشمن و سلطان و غنی
کرد ایندن از طرف مردم که باشند و طلب عنایت و دردم آخر
با ایمان رفتن و سوال منکر و نیکر بروی اسان شدن و از بل
مجموع برف گذشتن و بردشمنان نفس و هوا و بدع و شیطانی
جن و انس غالب شدن **المتعال** اشارت سیوم لجميع المرادات
المهمات خاصة بالا و بلند و عالی شدن کارها و دانستن آنچه
ظاهر و باطن آدمیان و پریان و کل عالم است و کشف قبور و کشف
قلوب و کشف علوم لدنی و کشف انوار و اسرار و دقائق و حقایق
معانی و معارف و احوال عجیبه و اسرار غریبه و کسادن سحرها و فتح
بخت و دولت و سعاده و طالع هر کرا خواهد و تسخیر کردن آنچه
در آسمانها و زمین است و تسخیر دیوان و پریان و آدمیان و
فرستگان و آبها و آتشها و بادها و کوهها و عناصر و حیوانات و در
ونقها و مسها و آهنها و آلات حروب یعنی تیرو گمان و شمشیر و غیره
و کیمیا

و کیمیا و کیمیا و آنچه بتسخیر تعلق دارد و تسخیر کواکب سبعه و ثوابت
و بروج و جمیع اشیا و ادویه و وحوش و طیور و سیاع و آنچه از
آمن سازند **علی نعمک** اشارت بر استقامت در شریعت و ثوابت
و طلب راه راست و شکرگزاری در همه کارها و استواری کردن
و ثبات شدن در سلطنت و حکومت و در هر نوع کارها و با تمام رساندن
کارها **کاشح** اشارت بنجی هلاک العدو و قهر و طرده خاصه از
برای زبان بند دشمنان و غمخواران و بدگویان و بداندیشان و
و حاسدان دور نزدیک و آشنا و بیگانه و خود و غیره و رواندن
و دور کردن سلطانی و غیره از خان و مان و از ملک و مملکتش که باز
نتواند آمدن و هلاک دشمنی که وی داند و نداند **ارفاک** اشارت
بطلب عطاهای بندگی مثل بقای ایمان و فناء الله و سیر فی الله و تقا
بالله و رجوع عن الله بآیه لاظهار النبوة و الرسالة و الولاية و
المعجزات و الکرامات و طلب رؤیة ربه و لقاءه و دخول الجنة و النعم
و الحور و العین و القصور و نجاه من التیران و مراتب العالیات
مراتب الانبیاء و الاولیاء **الانک الفلک** اشاره بشهرت گرفتن از
طرف مردم در هر کار که باشند خاصه شهره سلاطین بجهان گیری و

و داد و نیک نامی و جهت ظاهر شدن زرد و وجدانه و حصول
حضور غائب **تربید** اشارت بطلب رضا و بی ممتالی در مبارکی و
و مطیع و فرمان برداری گردانیدن همه طایفه مردم از سلاطین و امرا
و فزاد و حکما و علما و عرفا و ائمه و مشایخ و فرزندان و نسا و ^{حال}
و جاگران و نوکران و عساکر و ممالک خود و رعایا و دخول عساکر
سلاطین دیگر با طاعت وی و ازان لشکر گرفته آیند و بیان سلطان
مطیع شوند بلا منازعه **المنعم** اشارت بجهت حصول اموال و مالک
و اسباب و ممالک کثیره و مفلس را توانگر گردانیدن و مغرور را باز
بمربت اعلی رسانیدن **والعلاء** اشارت چهارم کلام مرادات و المهارت
و طلب مرتبه عالی و بلند و خاصه طلب سلطنت و وزارت و امارت و
و قطبیت و عنایت کل عالم و یکی را سلطان و پادشاه و حاکم عادل و عالم
و عاقل و عارف و عزیز گردانیدن و دفع همه آفات و بلیات و عاهات
و وبا و طاعون و عرق و حر و دفع صرع و جنون و دفع ضرر
نیزه و تیر و شمشیر بل که نیند و غیره و مقام و مرتبه جستن که هر کسی که
در جمیع عالم است با و محتاج شوند و تسخیر مت و روحانیت جمیع ^{اشیا}
در کل کائنات که بر هر که و بر هر چه که خود را بقدرت الله تعالی
مجهان

مجهان شود که او خواسته است مناسبت بندگی که درانی مفسر ^{سلطان}
شود بشود و یا عامی جا ملی عالم و عارف بشود و نیز منمت بندگی
که هفت سیاره و سبع سموات و آد میان و بریان و مرجع در توحید ^{مفسر}
و متقادمی شوند بشوند یعنی صاحب ریم و قدم و کرم صاحب منمت شود
مرجه در خاطرش بگذرد یا بن بانش گفته آید آن مهم و کار بر آید و این ^{عباس}
رضی الله عنهما گفته که چون که حضرت علی کرم الله وجهه دیدن اشارات
این بشارتها را بیان کرد و روی او چون آفتاب بگشید و گفته با این ^{بشارت}
این بشارتها که شنیدی می باید که مطیع فرمان خدا و سوا او باشی که
بسیر فرمان برداری و اطاعت باین مراتب می رسند که این مراتب را امر
محبوبت گویند که بسبب کثرت عبادات باین مراتب رسند که حق ^{سجانه}
از غایت کسی بآن بنده خاص خطاب کند و گوید که کنت له سمعا و ^{بصرا}
ویدا و لسانا فی نطق و بی بصر و بی بصر و بی بصر و بی بصر
و بی یقین بس بنده جمیع اسماء و صفات الله تعالی متخلق شود و انصاف
یافت و مصروف گشت جمیع صفات الهی بس وجه صادر شود و از وی
یصدر من الله عز و جل و وی در میان بهانه باشد بس هر یک و بخواهد
آن جنان شرح عجیب و غریب نباشد **الکامله** اشارت به فراخ ^{لوا}

و مال بسیار و جوامردی و از کس خویهای بد و زندی و بخیلی و زنا و
لواط و خون ریزی و راه زنی و امثال اینها ظلم و تعدی بر رعایا و غیرها
دور کرد ایندن و در اطاعت و متابعت شریعت در آوردن و قادر
بر همه اشیا و دفع صرع و جنون و هر مرضی که اطباء عاجز باشند
علمتها و آفتها و بادشاهی و سلطنت همه عالم گرفتن و جهان گرفتن ^{بصفت}
اقليم مسخر کردن و شهرت یافتن در همه بار خاصه در دین داری **س**
اشارت به احیای سنت و متابعت بحضرت محمد علیه الصلوٰه و السلام و
اود معنایات و از نصیب و شفاعت یافتن در دنیا و آخرت و از راه
وی شدن و کافران را از امت وی گردانیدن و نیز اشارت مهمت
احیای اموات و امانت ایشان و نیز احیای امانت قلوب و ارواح
و وجود آوردن اشیا و باز بیدار کردن **من اهلها** اشارت لایزال کس
از کس عنایت جستن خواه از سلطان و خواه از رعیت و اکابر و
و بدو مادر و برادر و عم و غیرهم هر که کویا شو و یکی را از برای یکی دوست
کرد ایندن اگر چه دختر یا پسر و بیسر کدا بود و یا مفضل و دختر یا پسر
یا غنی معنوی و این محل از برای هر نوع کارهای عنایت جستن و محبت
بمحبوب و طالب را بمطلوب و عاشق را بمعشوق و قاصد را بمقصود

تکری
بمقصود رسانیدن را بغایت بسیار مجربیت **في الدنيا** اشارت به نوا
و مال به حساب حد و اندازه و ادای قرضی کسب و بی کمان و طلب
بی عدت و طلب بسیاری بخت و رفاهیت و ارتقاء و اندفاع قحط
و تنگی من بین الناس و باران و برف و باد و برف و طوفان و تاریکی
آوردن و صوارا متغیر ساختن گرم را سرد و سرد را گرم و کور را بینا
دادن و کور را سنوایی و دست سئل را کیرای و بیای مفلوج را ^{روانی}
و ازین نوع علل که بر صر و جنام و وجع مفاصل و نفوس و دافیل
و انواع امراضی که بر بنی آدم و نباتات حوا واقع شود شفا دادن ^{و بیای}
مال و جاه و سلطنت جستن **من خلقك** اشارت به افضل و اعلم و
وا حکم و اشجع و ظفر و انصر شدن از کل کائنات غیر لابنیا خاصه
در سلطنت و بزرگی و جاه و همیت و تسخیر قلوب بی آدم و نباتات
چنانکه بی آرام و بی قرار شوند در عشق ممدک و قطب الاقطاب
در همه عالمها و مسلط شدن بر همه موجودات و یکی را ببارشاه
سلطان گردانیدن اگر چه کرا و مغلس باشد که در نسب و حسب او نیز
حکومت نبوده باشد و نصرة و ظفر دادن سلطانی را که هیچ لشکری
نزد او ندارد باشد و هیچ جاره نداند و یک کس را هزار و صد هزار نمودن

و منعت دادن و یکی را منصب عالی داد و معزول را بمنصب عالی
رسانیدن و آواره و سرگردان را باز جان و مان و مسافر دیر
مانده را ب وطن رسانیدن اگر چه دور افتاده باشند **توحیدک**
اشارت که صاحب عقل و ذکا و فهم و دیدن ظاهر و باطن بود
و بصیرت و دوام حضور دل مع الله و طلب معرفت و شناختن
تکلیفاتی که او مشاهده جمال و جلال او جل کبریا تجلیات
انواعی و اسما و صفاتی و ذاتی و حب ذاتی او عز و علا **و مکتبک**
شایسته اشارت که تمام کمال ظاهر او باطنا سرا و علانیه
از که او ابد خود بحق سبحانه سپردن و رضا و تسلیم و تقوی و توکل
بخدای عز و جل کردن و اشارت بهزار مقام مثل توبه و بقضو انابت
و صدق و یقین و محبت و مودت و مشاهد و مکاشفه و محاسبه
و صاحب نفسی که مرتفس او را عبادت ثقلین بنویسند **سوی**
اشارت که آب حیوة جستن و عمر دراز و احیای اموات و
احیای قلوب و احیای اراضی بیابان خراب و آبادان کردن و
سهرها و قلعهها و قریهها و کار بن کردن و آب بیرون آوردن
و دوام حضور ظاهر و باطن و حاضر و ناظر دیدن حق سبحانه علی
اللوام

علی اللوام بحیثی که مرکز زوال و تزلزل نبذیرد **و تالیق النعم**
توکل خاص بر حضرت الله تعالی و اعتماد کلی بروی و دوام نعمت دنیا
و دین ظاهر او باطنا و زندگی دل و هر چیز که از حضرت حق
خواهد رود دعای او را در نکند و از جمیع بلیات و آفات و تنگیات
دور گرداند فی الدنیا و الاخره و در عافیت دارد و اشارت کنایه
و آفات و بلیات و فَلَاکت و فقر مضموم و جذام و برص که بر
یا بر جماعتی رسید و واقع شده باشد دور گردانیدن داخل
و نیز اگر اینها واقع بنوده باشد من بعد از این همه مصون و محفوظ
بماند بقدرت الله و حکمته **لرعی** اشارت بدوام عفو و توفیق
و مستجاب شدن دعوات و روای حاجات و مهمات بلا تاخیر
و منت نهادن خیرات و صدقات **صوتی** اشارت بصوت
عالی و صیحه و آواز بلند و آواز خوش و حنجری داودی **علیه السلام**
و آواز ابراهیم علیه السلام که همه عالم را فرو گیرد و بعالم مستفاد
و ادوار و مقامات او **صوتی** اشارت بحسن ظن همه طوائف و
نادیدن و ظاهر و باطن را بصورت صلاح و شریعت و متابعت
و توجه و تفکر و تدبیر راستن و رفعت و مرتبه عالی طلبیدن در

و هدایت و فردایت حق سبحانه و تعالی و دوام حضور لغای
او عز و علا و فرزند خوب صورت و خوش شکل زینبا جستن
عن حدیث اشارت به بند طاقت و قوت در شکرگزاری و عجز در
و جلد نمودن در کارها و نرسیدن بغور آن و جهت جمع احوال
و احوال و ظام رسیدن مخفیات و سران و صفات و خزان و
دقائ و بر روی به و وارفتن و طی ارض و طی مکان و زمان
و طی لسان که در یک ساعت هزار بار ختم قرآن تواند کرد
انجا برسد بداند **من خلقک** اشارت بنعمتهای بزرگ و عنایت
بی علت یعنی حفظ و عقل و ذهن و ذکا و فطنت و معرفت و فهم
و علم و حکمت و وجود و حلم و شهود و جمیع صفات و خصایل
و رحمت و عنایت بی اندازه و چون اینجا برسد مقاصد و
خود را در خاطر دارد تا دعای تمام شود **فتم** جهت اتمام کارها
و مطالب و مقاصد سجده کند و در خواهد بر سر است یا حاجت رسد
مغنی من اشارت بنعم کمال المہات و الحاجات خاصه طلب راحت
و نعمت بسیار و نیکی احوال الی آخر عمر و امانی جستن از مری ظالمی
و بد کرداری و هلاک حسودان و غمازان و بدان و بداند بسیار
و دشمنان

و دشمنان نهانی که وی هیچ کمان نداشته **اللهم** اشارت برای قضا
حاجات و مرادات و مہمات و خلاصی اسیران و کسالتن جمیع
و عقده ها و غلها و خلاصی از جسر و زندان و باز بمرتبہ خود رسیدن
معرف **و نوادگرا ما تک** فيها اشارات کثیره از اللہ تا اینجا آنچه
بچیزها معنی باشد چیزها بطلبد و نیز عنایت جستن از اکابر و
و سلطانان و بنکاح در آوردن مرچند که راضی نباشند اگر چه
و بادشاه باشد و طلب فرزند خوب روی و زیبا صوت بسیار
اگر چه مرکز نشد باشد و کسیدن جمیع محبتها از دلهای ایضا
مردان و زنان و بریان و یکی را از راه دور آوردن که مرچند
باشد اگر چه در حصار آهین باشد و کسادن قلعهها و حصارها
اگر چه جبال ساخات و آهین باشند **المنصور** اشارت بطلب
کنوز و کتبهها و دقائ و نعمت بسیار بی قیاس یافتن و بخیر
بخشنده و جوانمرد گردانیدن و در در او ظالم را از ظلم و زور
بستن **فیض فضلک** اشارت بادی قرض و وام مرچند که بسیار
باشد و خلاصی از تنگی معیشت و مفلس و فقیر و فاقه و زحیر
و از بی آبروی و اینجا بعلوم غریبه اشارت است یکی از آنچه علم

جفرست و علم طلسمات و نیرنجات و عزائم شغیذات و عجاب
نمودن یاد میان از هر چه خواهند که ممکن باشد نموده شود مثل
آفتاب و ماه و غیره و شرح آدر اول گفته شده **اررقنی** اشارت بانگ
متکبر را متواضع گردانیدن و کردن کس را متقاد و مطیع ساختن
و قهر و غضب فروشانیدن **المیعاد** اشارت بدستی عهد و وفا
و از اللهم ارقنی تا اینجا در هر کلمه اشارتست از معنی مناسب آن
کلمه بخواید و نیز اشارت بعلم جفر هست **ارفعنی** اشارت به
از دیاد جاه و ریاست و سلطنت **قدین** از اللهم ارفعنی تا اینجا
در هر کلمه اشارت از معنی مناسب آن کلمه و نیز اشارت بطلب
فتح و نصرت و ظفر بر یادشاهان اقالیم و دشمنان اگر چه هر چند
قوی باشند و لشکر بسیار داشته باشند مثلا وی تنها باشند
مزاران باشد لشکر باشد همه فریفت کنند و ترس و هراس در دل
ایشان افتد و بگریزند یا با و طلوع یابلائی قضای بدین
و ملامت شوند و نگاه داشت آب روی و حفظ و زیادتی و
لشکر بیگانه و قوت و دلیری لشکر خود و از برای آواره کردن
و سرگردان یک کس یا جماعه بسیار مردم در همه کار بر همه مردم
مزار

مرام اشارت از برای آسانی احوال و کارهای دنیا و آخرت و آسانی
و سهولت حاصل شدن جمیع علوم خاصه علم جفر و آکسیر و تکسیر و
و علم حنطق و طلسمات و جودنا نتجایر سد سر بسجده نهد و گوید
اللهم یا لطیف اغشا و ادركنا بحق لطفك الخفي بعد از آن چه
حاجتی و مرادی و مقصودی و مطلوبی که دارم بخواید از خدا
عز و جل البتة البتة روا شود خواه از دنیاوی و خواه از اخروی
نوع مهم که باشد اگر هزار و اگر صد هزار نوع مختلف متضاد
باشد بر آورده خبر گیرد و دعای او مستجاب شود و اگر باها
نرسد و صورتی و در شرایطی باشد و اگر نه صورتی
اجابت این دعا نیست و مرکز خطا نیفتاده است **جدید**
اشارت بانگ مرکز دعای او را نشود و بطلد توبه فاسق و فاجر
و ظالم و بدکار و بدگزار و طرار و نابکار و عیار و غدار و کذاب
و غمام و غمام و ساز و ای و آشته صلح افکنند در میان دو
کس و بسیار و صد هزاران هزار اگر چه سلاطین باشند و
و ساز و ای میان زناشوی و آسانی و صواب و صلاح
کار با جستن **فیکون** اشارت بانگ هر چه گوید و هر چه

مرجه بکند من امور دنیا و الاخره همچنان شود که گفته شد
که مخالفت نکند و صاحب دم و نفس شود قطیلا و طاب
باشد و حالات بهشتیان روی ظاهر شده باشد که مرجه
و پوا آرد و کند در حالش بدهند بعد از این وی هرگز از نظر کند
ولی معارف شود این دولت وی را بعد از آنکه معرفت سال
مداومت این دعا بشر از نظر کرده باشد دست در **ترجوع**
امانت یا آنکه کائنات موجودات و مخلوقات باز
و رجوع بوی باشد و مرجع الیه جمیع عالم گردد و همه مخلوقات
محتاج دم و نفس و قدم وی شوند و مطیع و فرمان بردار
وی گردند این نشان قطعی است و تربیت همه عالم و خلق
را بوی حواله کنند و متصرف جمیع ممالک الهی گردند ظاهر
و باطنی **بلامعین** چون این جای برسد مر حاجت و مرادی
مقصودی و مطلوبی و محبوبی و مأمولی و کاری و مهمی و دشواری
یا آخروی که دارد به الله تعالی عرضه دارد و بخواند البته در
الحال مستجاب و روا گردد و شک نماید که خدای عز و جل غیب
است و بداند که خدای عز و جل خلیل نیست و اکرم الاکرام **ست**
مرکه

مرکه از خدا چیزی طلبد و نیز گفته باشد که بطلب طلبند **هد**
عین جهالت باشد و خدای عز و جل داناست بل که همه دانایان
را او آفریده است و البته جمیع دعوات عند الله مستجاب **ست**
خاصه این دعای سیفی در میان امت محمد علیه الصلوه و السلام
مستجاب است پس ای ابن عباس رضی الله عنهما دعا که مستجاب
شود سبب آن سه چیز است یکی آنکه اشارات نداند و غلط
بخواند و دوم آنکه شرایطی که گفته شده بجای نیارد و سوم
آنکه نضایب دعا را بجای نیاورد و باشد و هر که این دعا را
یکبار بخواند ثواب عبادت یکساله در دیوان اعمال او **باید**
و هر که جهل و یکبار خوانده می شود حضرت علیه السلام حاضر می شود
جسمانیه یا روحانیه و هر بار که نود یکبار خوانده شود
در حال خواص حضرت علیه السلام و اولیای عقیقه مردان خوف
و طرب را به بند و از ایشان منع یابد پس ای ابن عباس رضی
الله عنهما این نضایب را بجای آری نصیبها بیایی که بی شک
مراد حاصل است چنانکه خاصیت آنست سوختن است و
خاصیت شمیر بریدن و خاصیت نان گرسنه را سیر کردن

فی المثل اگر از فلاسفه یکی شود که آتش نمی سوزد یا شمشیر نمی
بسی امتحان کند بسختن خود تا بسوزاند او را تا معلوم
شود و یا بریدن او را تا بجهنم برود بس هر که خواهد
این دعا را منکر شود لا یدا و لامی باینکه بآن شرائط مذکوره
نصاب برساند و این دعا را بنویسد با خود دارد تا امر آن
حاصل شود و مهمش بکفایت رساندن آنکار از او مرتفع شود کرد
بعد از آن بداند که جمیع ادعیه مستجابست بشرائط و رضا
و اگر در شرائط قصور باشد البته الله در اجابت دعا قصور
از جهت آنکه شرط نماز وضو و آیدست است اگر در آیدست
که شرط نماز است قصوری باشد بی شکر در نماز نیز قصوری
باشد و عند الله مقبول نباشد زیرا که عند الله مقبول
نیست بس ای ابن عباس رضی الله عنهما بحق خدای عزوجل
و سوگند عظیم حضرت او و بحسب حضرت مصطفی صلی
علیه و آله و سلم که من که علی بن ابیطالبم کم الله وجهه و رضی عنه
قبول میکنم مظالم آن کس را و متقبل شوم بآن فی الا
والآخره که این دعا را بآن نه شرائط مذکوره بهمی کدام
نصاب

نصاب که برساند و اشارات را نگاه دارد و در محل اشارت
کند بقصد آن نصاب مرادش حاصل شود و مهم و جانش
روا کرد و البته البته لا شک فیه و لا شبهة له و ان کان
فالقصور منه لا من الدعاء له و خواجہ محمد علی حکیم ترمذی
رحمہ الله علیه ترجمہ کتاب عربی باین عبارت بنشسته بود که
نوشته شد تمام و کمال و صلی الله علی محمد و آلہ اجمعین له
و در آخر این کتاب سکاتی رحمه الله نوشته بود که چهار کتاب
باین دعا عمل کرده اند مراد یافته اند و نسخه این چنین نوشته
بود که در آخر این کتاب اسامی چهار صد بزرگ دین نوشته
که هر یکی نوشته اند که بشرائط این دعا را بخوانند بمطلوبات خود
رسیدیم یکی از آن جمله شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه بوده
و نیز سکاتی نوشته که من باین دعا دوازده هزار عمل و مهم
کردم و چندین هزار حاجت من روا شد و یکی از آن جمله آنست که
حرا دوسی بساج بود بغایت مفلس بخاطر افتاد که برای او
دعا را به شرائط خوانم باشد که سلطان خوارزم شود و من
خواص این دعا را از خود و یافته باشم مدت پنج سال و نیم بآن
نصاب

شرائط مذکوره مشغول شدم چندان مزار غرائب و عجائب
ملک و ملکوت دیدم که در وصف آن همه آدمیان عاجز
آیند و آن نساج بادشاه خوارزم شد و چندین علما
و امرا و وزرا و سلاطین را مدد دادم و عمایا کردم همه
مجر بافتاد و هرگز خطا نیفتاد و اگر خطا افتد قصور
در شرایط است و اگر نه هرگز خطا واقع نمی شود مگر روزی
چندی در اجابت تأخیری واقع شود آن مهم نادر و اگر
نه هنوز مدت تمام نشده حاجت رومی شود و مهم بکفایت
می رسد و سگای می گوید که در کتابی معتبر معتد بخط شریف
شیخ المشایخ شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه که بسے بزرگ
و ولی تراش بوده اند یعنی بهر که نظری کرده اند ولی می شود
تراست ازین سبب ولی تراش گفته اند و چنین نوشته
اند که امام زین العابدین علی الحسین رضی الله عنهما
روایت می کنند از پدر خود بپسر خود امام محمد باقر رضی الله
عنه که روزی نشسته بودم با پدر خود که هیچ کس مزاحم نبود
و در آن زمان رکوفه بودم و بید روی سخن کرد و گفت ای پسر
فرزند

40
و فرزند ترا چیزی تعلیم کنم که بدردم آید المؤمنین علی رضی
الله عنهما بر من تعلیم کرده است و از قواعد علم عینت که علم
است استخراج کرده است که هر کس علم جفر را می تواند
چرا که بغایت مشکل است و علم باریک است فهمها از آن
علم قاصر و عاجز است از برای این معنی که هر کس از آن علم
حظی بیاید بی رحمت و مهمم حاجات خود کفایت کند
و دعای خود را با حاجات برساند استخراج کرده است
و شرایط و نصاب و قواعد حکیم مذکور است

و حرره العبد محمد احمد الخوارزمی

الکشتی الحسینی عفر الله له

ولو الیه و لمن ناطقه

ولعالمه امن

یارب

و
ب

و حضرت شیخ المشیوخ شیخ ولی تراش
شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه و نور
ضریح فرموده اند که صاحب دعوت می باید که
یک دانشمندی پیدا کند و در ریاضات اصغر
و صغیره هر روز چیزی از علوم بخواند اگر چه
جمیع علوم خوانده باشد حتی که شیخ نجم الدین
دایه می فرماید که از شیخ نجم الدین کبری و درس الله
سی ما پریدم که از کدام علوم بخواند حضرت
شیخ فرمودند که الله شش علوم بخواند گفته که
کدام است گفت که ^{علم} التصریف و علم نحو و علم
منطق و علم کلام و علم معانی و بیان و علم
اصول فقه و هر کتاب که درین علوم تصنیف کرده
اند هر روز یا هر شب از هر نوع علم بخواند
اگر چه عالم و مددس باشد که خواص عظیم می دهد
و کار صاحب دعوت زودتر با حایت می رسد و اگر
این جنس نکند دیر بماند بیل که قصور افتد و الله اعلم

پیدا بوسیدن دختر فقیر چین از پادشاه زاد و جواب داد او
کز بهر سری از تو نگیرم بخش ما با پیاره بجا برت سپری ای تو
چون دختر دید که سود ندارد گفت سوال بشنو شاه زاده
گفت بیارتا چه داری سوال دختر گفت در چیستی جواب
شاه زاده گفت در جامه دختر گفت بر چیستی گفت بر زمین
گفت و اچستی گفت و خاک دختر گفت راست میگوئی
سوال باز گفت او ایه ات که بود و پسر چند کسی و مادر
و پورت که بود جواب شاه زاده گفت پسر یک کس و پدر
نبیت و مادرم زمین و دایه ام آنک مر امی بیند و من
اورا نمی بینم و او از من می شنود و من از او نمی شنوم
دختر گفت راست گفتی این مسلهای کوده کانت امروز

باز کرد که فردا باز مناظره کنیم فقیر روان جماعت حسین
بشاه زاده کردند و روز دیگر باز آمد دختر نقاب بر
داشت شاه زاده را بهوش برفت و رنگ از رخپارش
بریخته شد دختر توانست که شاه زاده از دست رفت
سوال گفت آن چهار بیخ کدامست که چهار گوشه جهان را
بدرود و خسته اند شاه زاده از مد موشی که بود نتوانست
فهم کردن که او چه می گوید یک ساعت جواب نداد
فقیر و مددش را خاطر نکران کان بردند که از جواب
عاجز آمد شاه زاده چون خود آمد باز پرسید که سوال
چه بود که دلم با سوال نبود دختر باز گفت جواب شاه زاده
گفت چهار بیخ آب و باد و خاک و آتش که بینای جهان

برین چهارست گفت راست گفتی **سوال** دیگر بآره
گفت آن چهار کس که نه خوردند و نه پوشیدند و زنده اند
و تا قیامت زنده خواهند بودند **جواب** شاه زاده
گفت یکی خضر دوم الیاس و سوم ادریس چهارم عیسی
علیه السلام دختر گفت راست گفتی **سوال** دختر گفت آن
جیست که نه دست دارد و نه پا چون از آبش جدا کنند
بمیرد **جواب** گفت ماهی گفت راست گفتی **سوال** دیگر
باره دختر گفت آن جیست که آدمی و پری و دیو و جنی
و انس و دام و دود و حوش و طیور و چرند و پرند
و تر و خشک آسمان و زمین که خدای تعالی آفریده است
همه راست و خدای تعالی را هم مست اگر نباشد شاید

فغفور

فغفور و جمله بزرگان که حاضر بودند لنگ شدند
جواب شاه زاده گفت آنچه خدا دارد و جمله آفرید
کان دارند نامست که اگر نبود مشکل بودی فغفور
و جمله مددش آفرین کردند دختر گفت راست گفتی
سوال دختر گفت آن زندانی که داشت که چهل روز
زندانی ذکر آنکه داشت **جواب** شاه زاده گفت
آن ماهی بود که چهل روزی نوسه پیغمبر را در شکم نگاه
داشت دختر گفت راست گفتی رحمت بر تو باد **سوال** دیگر
باره دختر گفت آن چهار جانور که بر زمین آمدند و بر
زمین برفتند و طعام و شراب خوردند و آبشان مادر
و نه پدر کدام بودند **جواب** شاه زاده گفت اول

آدم و دوم حوا سو قوج ابراهيم و چهارم عصائی
موسی علیه السلام دختر گفت راست گفتی **سؤال**
دیگر باره گفت ایچا یکه کدامت که از آن ساعت
باز که خدای تعالی جل جلاله دینی را بسا فرید یک بار افتا
بر ایچا یکه تا فت است و تا قیامت تا **جواب** شاه زاده
گفت آب نیل است له موسی علیه السلام عصارا
بروی زدا زیم باز شد تا قدم موسی بگدشند و فرعون
غرق شد دختر گفت راست گفتی **سؤال** دیگر باره گفت
آن کدام مرده بود که در حال مرگ طعام خورد و در حال
زندگی شراب خورد **جواب** شاه زاده گفت عصای موسی
چون خوب خشک بود مرده بود جمله سحرهای فرعون و از آن

جماعت

جماعت جادوان فرورد و چون زنده بود بسز بود آب
خورد گفت راست گفتی **سؤال** دیگر باره گفت آن که
بود که نه آدمی بود نه دیو و نه پری و نه فرشته بود و قوم
خویش را پسداد شاه زاده گفت مورچه بود قال
الله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم که قوم خود را
گفت بر زمین فروردید که شکر سلیمان پیغمبر مید
که در زیر پای نماشید دختر گفت راست گفتی آفرین بر تو باد
جواب دیگر باره گفت آن که بود که در زندگی عذاب
مرده کان بدید **جواب** شاه زاده گفت ایوب پیغمبر
علیه السلام گفت راست میگویید **سؤال** دیگر باره
گفت آن چیست که به چند پیر ترقوی **جواب** شاه زاده

گفت مار و ماهی به چند کله تو قوی تر گفت راست گفتی
سوال دختر گفت که ام رسول بود که نه دیو بود و نه پوی
و نه آدمی و نه فرشته **جواب** شاه زاد گفت چنانکه خدای تعالی
در کلام مجیدی فرمود **فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا بِبَيْتٍ فِي سُلَيْمَانَ**
دُخَانَ دختر گفت راست گفتی **سوال** دیگر باره گفت آن کدام
پسر بود که از پدر بزرگ تر بود **جواب** شاه زاده گفت
غریب بود و چون وفات یافت پسرش بیست ساله بود
و چون زنده شد عمرش جهل ساله بود و پسرش صد و بیست
ساله شده بود دختر گفت راست گفتی **سوال** دختر گفت
کدام دو مرده است بخون که هر دو در حلاپت **جواب**
شاه زاده گفت یکی جگر کاو و کوسند و از جانوران یکی ماهی

و یکی مریخ که هر دو در حلاپت و مرده اند گفت راست گفتی
سوال دیگر گفت آن چیست که اول حلاپت و چون
خون شود حرام است و چون پخته کرد در حلال شود **جواب**
گفت تخم مرغ گفت راست گفتی **سوال** دیگر آن دوازده
که بودند که با هم در شهر شدند و سیصد هزار نسل
ایشان پیرون آمدند **جواب** شاه زاده گفت فرزندان
یعقوب پیغمبر بودند دوازده برادر بودند هر یکی قبیله پیر
آمدند دختر گفت راست گفتی **سوال** دیگر باره گفت آن
رحمت خدای کدام است که مردم از او بگریزند **جواب** شاه زاده
گفت باران است دختر گفت راست گفتی **سوال** دیگر گفت
آن درخت کدام است که او را دو آزرده شاخ است و هر

شاخ را سی برک و هر دوری دارد یکی سفید و یکی سیاه
جواب شاه زاده گفت آن درخت پناکت و آن دواز
ده شاخ دوازده ماه است و آن سی برک سی روز است
شب و روز یکی سیاه و یکی سفید دختر نه بخنبا نید و گفت
راست میگوی فغفور و جماعت آفرین گفتند **سؤال**
دیگر باده دختر گفت آن مرغ کدام است که هم گاه خورد
و هم جو **جواب** شاه زاده گفت مرغ دختر گفت راست گفتی
سؤال دیگر باده دختر گفت آن حق کدام است که مردم
نخواهند و دشمن دارند **جواب** شاه زاده گفت که مرگ
است که حقیقت و هیچ کس نخواهد و دشمن دارند
دختر گفت راست گفتی **سؤال** دختر گفت آن کواهی که مرد را

به بهشت می برد **جواب** شاه زاده گفت کواهی دادن که بیکست
و آن کس خدا را نه دیده باشد دختر گفت راست گفتی
سؤال دیگر باده گفت آن دو دوست کدامند که هر کواز
یکو اگر جدا نکردند و آن دو دشمن کدامند که هر کواز
نیا میدند **جواب** شاه زاده گفت آن دو دوست که از یکدیگر
خدا نکردند و روز شب است و آن دو دشمن که نیا میدند
مرگ و زندگانی دختر گفت راست میگوی **سؤال** دیگر
باده گفت آن کدام مرغ است که خایه ننهد و پیه آورد شاه
جواب شاه زاده گفت خفاش گفت راست گفتی **سؤال**
دختر گفت آن چیست که از و آنکه کی جلالت و سپار حرام
جواب گفت که نص قرآن خبر میدهد قال الله سبحانه

وَتَعَالَىٰ إِنَّ اللَّهَ لَمُبْدِلِكُمْ بِصَاحِبِ مَنَّةٍ فَلَيْسَ
بِئْسَ مَا لَمْ يَطْعَمَهُ وَأَيْنَهُ مِنِّي كَلْشَاكِرَ طَالُوطٍ بِرَأْسِ كَذْرٍ
کردند اندکی حلال و بسیار حرام و حق گفت راست گفتی
سوال دیگر گفت کدام قوم بودند که خدای ایشان را امر
فرمود بهر که فرما برداری کرد و پشیمان و هر که نافرما برداری
هم پشیمان شد **جواب** شاه زاده گفت قوم طالوط بودند
از میان جوی بگذشتند در میان سنگ ریزه ها رسیدند طالوط
گفت این سنگ ریزه ها بردارید بهر که بود آشت چون
نگاه کرد جواهر بود پشیمان شدند که هر چه پیشتر برداشتم
و آنکس نکرده تا بسف میخورد که چرا بونگرفتم دختر گفت راست
گفتی **سوال** دیگر باره دختر گفت آن چه کس بود که خدای

بدان

بدان و چه فرستاد و نه آدمی بود و نه دیو و نه پری و نه فرشته
جواب شاه زاده گفت آن زنبور عسل بود دختر گفت راست
گفتی **سوال** دیگر گفت آن قوم که بودند که دروغ گفتند و به
بهشت رفتند و قوم دیگر را پست گفتند بدو رخ رفتند
جواب شاه زاده گفت آن قوم که دروغ گفتند برادران
یوسف بودند و آن قوم که راست گفتند همو در آن بودند
و توبسیان جنانک در قرآن خبر میدهد و قَالَتِ الْيَهُودُ
لَيْسَتِ النَّصَارَآءُ عَلَىٰ شَيْءٍ و قَالَتِ النَّصَارَآءُ لَيْسَتِ الْيَهُودُ
وَعَلَىٰ شَيْءٍ و این همه دو قوم راست گفتند و بدو رخ رفتند
دختر نیز خنبا نید و گفت راست گفتی **سوال** و دیگر گفت
کدام طاعت است که آدمی را بدو رخ می برد و کدام معصیت

است که به بهشت می رساند و دیگر خدای چه می پوشد و
مصطفی چه بخورد شاه زاده گفت آن طاعت که من در ابد و زخ
بود طاعتیست که من در بکنم و بدان که منی کند و آن معصیت
که به بهشت آن کینا نیست که بر کرده پشیمانی خورد و آنچه بر سید
که خدای چه می پوشد و مصطفی چه بخورد خدا شکر بندگان می پوشد
و مصطفی غم امتنان بخورد دفتر گفت راست گفتی این بگفت
و خاموش شد فغفور و جمله مردم آفرین کردند شاه زاده پیش
زمین بوسه داد و گفت ای شاه عادل امروز چهار روز است
که این ملکه مسلمان می پرسد و من جواب میدهم مرا یک مسد
پست اگر جواب دند پست او را باشد و اگر جواب
نتواند دادن آنچه بعدت و انصاف خداوند است او راست

بفرمایند

بفرمایند آن پنجاهم که مقصود من بند بر آورد فغفور نگاه
بدخته کرد دختر گفت بسم الله سوال پرسیدن شاه زاده از فر
شاه زاده گفت آن ملک زاده که نام بود که بدخت شد
که از دیار و پادشاهی و تاج و تخت و آزاد و بند بار ماند
بدر را بر نشست و مادر را در پوشید بطلب روزی رفت در
راه می کشش پیش آمد مرگ را در بغل نهاد و با مرگ هم راهی
کرد در راه مرگی دیگرش پیش آمد به بسیار رخ مرگی دیگر
را بگذاشت و مگر اول را بگذاشت و در چاه انداخت و مرگ
دیگرش پیش آمد از آن دو مرگ سخت تر با آن مرگ سیم
بسیار مگانشند کرد و عاقبت بر مرگ سیم طفر یافت دختر
فرماند و هیچ جواب نتوانست دادن غم یواز مردم
بر آمد دختر گفت جواب این مسد فرود آمد هم شاه زاده

گفت روا بشد بر خاست و فغفور خدمت کرد و روی بخانه
عجوزه نهاد فغفور در حال پنج طیبه اسب با ساخته و سپه افسار
زر و پنج غلام ماه رو مگر بر زر و پنج تخمه جامه و مبالغه از برک
و ساز بشاه زاده فرستاد شاه زاده زمین بود داد و همه
بجای آورد بعد از آن همه حکایت با عجوزه باز گفت عجوزه غم
شد گفت هیچ غم نخور که بحکم دل رسیدی شاه زاده فرم شد
و بنشست و از آن پنج تخمه جامه یکی را با عجوزه داد و همه
شب بخند و نشاط مشغول بود و از آن طرف دختر
فغفور سخت دلشک و متفکر خاطر بماند و بار از در آن
خود گفت که کار من گذشته که شوهر خواستم هیچ مرادین
جوان حجت و بهانه نماند و الا از سر زش مردم اندیشه

میکنم که گویند صد پند مشکل از آن جوان پرسید جمله پندها
اورا بی اندیشه جواب داد و چون او یک مسئله از
وی پرسید فرو ماند اگر جواب ندادم در غم بپریم جمله
چاره کار من کنید مگر جواب بدیم فردا نجل نباشم
انکه حکم پدرم را باشد بهر چه فرماید تیرا ان کنم و ان جوان
جنت من شود بهر اسرزش نکنند و نگویند که یک
مسئله اورا نتوانستی جواب دادن دایه و کنیزگان
گفتند ای خداوند چاره این کار هم تو توانی کردند
دختر در آن و سپه و تفکر تا شب بماند چون شب
در آمد کنیز کی را که بوی اعتماد داشته داشتی بر کوفت
و خود را بجایهای ملوکانه و زرد و جوان بسیار است

دبوی های خوش بر خود راست کرد چون ماه شب چاره
برخواست و صراحی باده کنی سروق بر گرفت و روی
بخانه شاه زاده نهاد و در خانه بود شاه زاده از خواب
در آمد او آرد که کیت کیت گفت آشنا عجزه را
فرمود که روکش باز کیه عجزه جراح آورد شاه زاده خواب
بخت تا خود که کیت چون در بکشاد نگاه کرد دختر
دید چون ماه آراسته و پیراسته معطر و معبر با صد هزار
گوشه و نازکی از در در آمد کینه کی چون ماه با وی کینورک
آن صراحی نهاد و دختر بر شاه زاده سلام کرد شاه زاده
در عجب ماند جواب داد و باز پرسید که ای ماه روی و شک
بوی چه کسی و ز کجایی و چه میجوی و که را میطلبی دختر گفت

50 بدان و آگاه باش که من از بهر تپان خاص فغفورم و در
فغفور را از من دشمن ترکی نیست بسبب آنک او مرد را
تواند دیدن و میبش مردان نباشد و این مسلمانها
بماند است پانصد شاه و شاه زاده را ملاک کرده است
و در زنی تو افتاده است و بقصد تو مشغول شده است
و البته قبول نمیکند من چون او آره عقل و کفایت و دانش
تو شنیدم که آن نابکار را جواب مید فرستی و او را
در میان دوست و دشمن خجل کردی بصد هزار دل بر تو
عاشق شدم امروز از منعمدی قوی شنیدم که چون از همه
داقتهها باز ماند است قصد تو خواهد کردن بنشناسی خواهد
آمدن تا ترا ملاک کند و من چون این معنی شنیدم از

نهایت مهربانی آمدم تا ترا خه کنم و امشب پیش تو بباشم
که از بهر تو غمخواری کنم و بگو باره از مکر آن بد افعال ایمن
بباشی اکنون ترا امشب خوش بومی باید آمدن و تبرک
آن نابکار گفتن شاه زاده در صورت و عقل و کنایت
او نتیجه نماند و با خود گفت تواند بود که چنین باشد باینکه
سخنهای وی نشانی دارد اما عقل را کار می باید فرمودن
تا خود از پس پرده غیب چه پیدا کرد و دختر را نیکو بنشانند
و کرم بکار در آمد عجزه را فرمود تا شربت آوردند چاشنی کرد
و بدست دختر داد و بعد از شربت از آن طعامهای که از پیش
فغفور آورده بودند پیش آورد چون خوردنی خوردند آن ماه
رو بر خوابت و دست در کردن شاه زاده در آورد و بپوش

چند بر روی شاه زاده نهاد شاه زاده خود را نگاه می داشت دختر
جام شراب پر کرد و بوی داد شاه زاد گفت من عهد دادم
که تا بمراد دل نرسم شراب نخورم و با هیچ زنی نزدیکی نکنم دختر
در روی او بخت که مراد تو چیست گفت آنکه دختر فغفور را لال
من گوید دختر گفت نای موی من از آن هزار دختر بهتر است
موانغی خواهی و او را می خواهی شاه زاده گفت من بر نصیب
خودم من عاشق و او معشوق کار معشوق عاشق کشتن
باشد دختر این سخن از شاه زاده شنید خشمناک شد برجا
تا برود آن کینه و عجزه شاه زاده را شفاعت کردند
که یک امشب با وی خوش بوی آنکه بعد از این نیاید
هزار جمد شاه زاده را شراب دادند و کینه گسایفتی

میکرد شاه زاده را بسیار میداد و دختر را کم دختری ستند در کربان
فرو ریخت و به جامه می گرفت شاه زاده پنداشت که او نیز
بمخورد و چون دوری چند بگذشت شاه زاده طیب النفس
گشت و عشق دختر فغفور در دلش زبانه زد در میان مستی
خیال دختر در برابرش چنان دست در گرن او
آورد شاه زاده از غایت مستی و عشق در کنار گرفت و صد
باز بوی برب دندان او نهاد و خواست که از وی کما
حاصل کند دختر خود را در کشید گفت اگر ترا باید که مرا دهم
آن مسد که از دختر فغفور پرسیدی با من بگو شاه زاده گفت
آن وقت که در جامه خارب رویم بگویم دختر گفت البته بگو
شاه زاده گفت آن ملک منم و آن سپه از آن منت چون

از پادشاهی بدر افتادم بدبخت شدم پدر را با کسی بغرو
تم و بر شستم و مادر را بدست جامه و سلاح بدادم و پوشیدم
و روی بواه نهادم بطلب روزی در راه جوانی با من همراه
شده مرا گفت بر سولی پیروم از فغفور به فلان امیر
گفت تو از من نیکوتری این نامها از من بستان و رسول
تو باش تا من چون خدمت کاران با تو باشم و آنچه امیر بد
نامها بستم و در بغل نهادم در شبی می رانندیم ناگاه بانده
کی و صاعقه آغار کرد راه غلط کردیم من از آن همراه باز
ماندم چند آنک او را طلب نیافتم چون روز شد در بیا
بانی افتادم نه آب و نه آبادانی بود تشنگی بومن کار کرد
مگر نزدیک شد امیر از جان بو گرفتیم سوک اول این

بود که بنزار محنت بوسر چاه رسیدم که آب درش بود
بنزار طریق آب بکشیدم و بخوردم و اسب را بدادم
و آن نامه را از بغل بدر آوردم و باز کردم تا بخوانم چون
خواندم با امیر نوشتت بود که حالی و ساعتی که آرند نامه بنوی
سد و نامه خوانی او را ملاک کنی مگر دوم اینست که در بغل
ندادم این بود که اگر نامه بدان امیر بر دمی مگر من در آن
و آن نامه پاره پاره کردم و در آن چاه انداختم و سرک سیم
این بود که بدین شهر رسیدم با دختری فقیر در افتادم
و مکاشفه کردم و مجادله بستم اگر فرومانده می سرا چون دیگران
ملاک کردی این سیم بود که از آن دختر خلاص یافته دختر
چون بشنید ختم شد شاه زاده را گفت بیاتان سیم

بعد از آن شاه زاده را گفت اگر دختر فقیر را بنود مند و او ترا
نخواهد چکنی شاه زاده گفت که اگر همه عالم بر من سیاه گردد
بترک او نگو و او را جندان بندگی کنم که بدستش آرم دختر
ان جامها که پوشیده بود بر کند و بکوشد بنهاد سبب آنکه همه
بشراب تر کرده بود بوقت شراب خوردن شاه زاده و او
در کریسان ریخته بعد از آن از زر و زیور باز کرد و به
شاه زاده داد گفت نکه دار تا من طهارت جای روم
و باز پیش تو آیم شاه زاده را بدین مکر در خواب کرد
و بهمانه طهارت روی بخانه خود کرد شاه زاده ساعتی
منظر بود که بعد از آن در خواب رفت از مستی که بود
بآمد چون از خواب درآمد و وضو ساخت و غسلی بر آورد

و از احوال دو کسینه یاد آمد و در آن جامه کوان مایه نکا کرد
و آن زر و زیور عجب فرماید که چه گونه تواند بود بر خاست
و پیوار شد و آن بیخ غلام که فغفور فرستاده بود از بهر
وی با خود ببرد و روی بدر سر ای فغفور نهاد و این نور
از روزهای دیگر دتر بود چون بر سر ای فغفور آمد جمله بزرگان
حاضر آمدند و آمدند بودند و فغفور منظور بود که اگر دختر
جواب پسند نتواند دادن نکاح کنند چون شاه زاده در
رفت و خدمت کرد فغفور بر خاست دختر گفت ای پسر امروز
دیو آمدی مگر از کس سیم تو سیدی گفت نمی ترسم ولی
دوش نیم شب بشکار بودم مرغی بیامد و بگرفتم و بر
پان کردم چون خاستم که در دهان نهم ناگاه آن مرغ

پرید اما پرمایش پیش منست اگر فریابی حاضر کنم دختر در
یافت نجل شد گفت حاجت عرض کردن نیست آن مرغ
در دام تست این بگفت و بر خاست و در اندرون
رفت و کس به پد فرستاد که سیم پسند این جوان شدم
بفرمای تا مرا بدین جوان عقد بندند که سزاوار منست
فغفور را بغایت خوش آمد و خرم شد و آن کس که این
مهرده آورده بود بوی ملکی سحت آبادان بداد بهر دکانی
و حالی بفرمود تا در شهر مسادی کردند تا جمله بزرگان و معرو
فان حاضر شدند و قضات و ایامه را بخواندند و بر روز بعد
و ساعتی نیکو گویدند عقد و نکاح دختر فغفور و شاه زاده
را بستند و بزرگان جبین چندان نثار به شاه زاده

بگروند که در زیر ناپدید شدند بعد از آن فغفور بجهت مودت
 مجاپس شراب بسیار استند و پادشاه زاده بشراب خوردن
 مشغول شدند و مدت شبانه روز صبح بو صبح
 کردند بعد از آن عروسی پادشاهانه ساختند و دختر
 را بر کس آیین و عظمتی به چند ماه پادشاه زاده پرورد
 و شاه زاده را در سر ای خویش سر ای خاص دادند شاه
 زاده و دختر فغفور بهم رسیدند و کام دل از یکدیگر
 برداشتند و دختر پادشاه زاده چنان عاشق شد که همه
 جهان را بر وی او بیدید و فغفور خزانهای کوران مایه شاه
 زاده داد و حکم لشکر خویش و مملکت بدو سپرد و بیدار
 شاه زاده غم می بود و این حکایت از ایشان یادگار ماند

تخت با آتین

غصنه فرماید

چو قدر جفا ای مار و بردن و ناز **عالم** اولدم نیازله قو لک او کشرانی ناز ایلمه

اولمشم سنوک بو زمان قو لک **عالم**

بیونما قلوک صال درم پکا

قو لم طبو کت ییل شهابن خلیجه **عالم** یاروک عراقیدر یوزک نوز شهابن ایلمه

پوشم سنی سن دخی بنی **عالم**

قو لم قنی می در پکا **عالم**

طور ایچودن ای ماه رو نازوک **عالم** بن دو کین الوکه صواغباریم راز ایلمه

اوبندرا اوروک سید کل سوزوک **عالم**

سزمکل کوزوک می درم پکا **عالم**

ای طوطی شریف زبان سودم سنی اندر **عالم** وحشی اولوسن به زمان چون بار پوز ایلمه

عالم

جانمک جانی خوبه روک خانی

ما

ما

عهد منہ قانی می درم پسکا

عزتوگ

بدن غضنفر قیامتوگ سقاغل الله ^{ما} نزل سرو پا کی شبیه اوزوکی مهرار ایلم

بن غضنفریم بندہ جاگوم

ما

ما

صد اولی قولم می درم پسکا

م

